

کفتارهای عرفانی

(قسمت سی و چهارم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

(بیانات خرداد ۱۳۸۸)

پناه و منضم

فهرست

جزوه پنجاه و هشتم - گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)

(بیانات خرداد ۱۳۸۸)

صفحه

عنوان

صفات عالی‌هی انسان نباید بد و یا در غیر موردش به کار برده شود/ انسان باید در هر موردی موقعیت را بشناسد و مطابق با آن رفتار کند/ حال دعا، باید بدانید چه می‌خواهید/ رنگ الهی/ در مجلس فقری هیچ حرف سیاسی زده نمی‌شود، هیچ اجتماع سیاسی نداریم و هیچ علامتی دال بر یکی از جهات سیاسی

۷..... دیده نمی‌شود

زندان انسان / زندان کلام و حرف / ترس یک نوع زندان است / زندان در مکان / زندان زمان / زندان تن / آنچه در این زندان‌ها محبوس است، روح انسانی است / روح الهی / احساس تنهایی و احساس دل‌تنگی در زندان / چگونگی بودن در دنیا و زمان رفتن / در این زندان دنیا آزادی داریم که برای علاج ناراحتی‌های خود فکر و کار کنیم / راضی بودن بر قضای الهی..... ۱۸

تجسس / تجسس در زن‌ها بیشتر است / ساره و گوش کردن صحبت فرشتگان با حضرت ابراهیم علیه السلام / مکارم قدرشناسی / خوبی‌ای که به شما می‌شود ولو خیلی اندک باشد یادتان نرود / درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند / درویشی گفته از دروغ احتراز کنید / در مجلس درویشی غیر از یاد خدا و غیر از مسائل مربوط به خدا نباید باشد / جمع کردن حواس در نماز، واجب بودن نجات مردم و وظیفه‌ای که نمی‌شود بعد از نماز گذاشت..... ۲۶

خطاهایی که باعث ساقط شدن اعمال می‌شود / شیطان / شرک و حسادت / دو نحوه‌ی «چرا» گفتن، چرا برای فهمیدن حکمت کار و چرای اعتراضی / در «چراهای» زندگی باید خیلی دقت کرد که از کجا ریشه گرفته است / عیوبی هست که عیب‌های دیگر را به خودش می‌کشد مانند حسد و در ادامه‌ی آن بد ذاتی، بدجنسی و حتی سرقت..... ۳۵

در زمان پیغمبر ارتباط مستقیم بین پیغمبر و مرکز حیات و قدرت، خداوند بود / مشورت پیغمبر با منافقین و دشمنان و بعد

اجرای آنچه ایشان تصمیم می‌گرفتند/ ایراد و نظری که بر کار پیغمبر داشتند به گوش پیغمبر می‌رسید/ مشورت کردن بین مؤمنین، بعد از مشورت خودتان تصمیم بگیرید/ خداوند شما را آفریده، وجود مستقلی دارید بایستی خودتان تصمیم بگیرید.....۴۲

منع ازدواج‌های ناخواسته که به سامان هم نمی‌رسد/ آثار ازدواج‌های از روی علاقه‌مندی و اثر آن در فرزندان/ تفاوت قائل نشدن بین فرزندان برای آنهایی که چند فرزند دارند/ داستان حضرت یعقوب و فرزندانش/ حضرت یوسف و برهان رب/ امتحان و بازخواست پیغمبران.....۴۶

دو پیکر انسان پیکر بدنی و پیکر روانی و مؤثر بودن آنها در هم/ توجه به امور معنوی در بدن مؤثر است/ همیشه به یاد خدا باشید که آن رابطه قطع نشود ولو رابطه و یادآوری مختصر باشد/ کار مرتاضان هندی با تمریناتی که اتصال به معرفت خداوند ندارد/ هدف و نیت/ کسی که برای خدا باشد، خدا هم برای اوست.....۵۳

دنیا/ معنای احتراز مکتب درویشی از سیاست/ قاعده و قانون زندگی دنیا/ خداوند دوست دارد بندگان فعالیت کنند ولی نگفته همیشه به آنها نتیجه می‌دهم/ راضی بودن خداوند، پاداش فعالیت است/ دو حالت متضاد در سلوک و رعایت حال اعتدال/ سبب‌سازی و سبب‌سوزی خداوند، بدانیم هر چه می‌شود از ناحیه‌ی خداست.....۵۹

خداوند می‌فرماید ذکر را فرستادیم، خودمان هم حفظش
می‌کنیم / اراده‌ی الهی / معنای ذکر / مجالس ذکر خدا..... ۶۶
فهرست جزوات قبل..... ۷۲

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین
زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت
اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره
۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

صفات عالی‌می انسان نباید بد و یاد غیر موردش به کار برده شود / انسان باید در هر موردی موقعیت را بشناسد و مطابق با آن رفتار کند / حال دعا، باید بداند چه می‌خواهد / رنگ الهی / در مجلس فقرمی بیج حرف سیاسی زده نمی‌شود، بیج اجتماع سیاسی نداریم و بیج علامتی دال بر یکی از جهات سیاسی دیده نمی‌شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

آدمیزاده طرفه معجونى است

که از فرشته سرشته و ز شیطان

حالا دنباله‌اش را کار ندارم. همین قسمت منظور است.

انسان دارای جهات مختلفی است و حتی جهات متضاد، ضد هم. باید در هر موردی متناسب همان کار را بکند. مثلاً ترخم خیلی خوب است، ولی خوب این فکر را بکنید به قول آن شعر:

ترخم بر پلنگ تیز دندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

همه‌ی صفات عالی‌های که در انسان آفریده شده اگر بد به کار برده شود یا در غیر موردش به کار برده شود ناجور است. اثر خوب ندارد. در جایی خواندم در کتاب‌های معتبر که یک گیاهی نمی‌دانم اسمش چیست، بیشتر در عربستان هم می‌روید، این گیاه حتی وقتی که سرشاخه‌هایش را خیلی به هم بزنند مثل سنگ چخماق شعله می‌زند که آیه‌ی قرآن هم می‌گوید: *مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا*، خداوند از درخت سبز آتش در می‌آورد. البته این غیر از آن آتشی است که در درختی بود و موسی را به خود کشید. به هر جهت انسان باید در هر موردی موقعیت را بشناسد و مطابق با آن موقعیت رفتار کند. خیلی داستان‌های قدیمی که به صورت افسانه و داستان همینطور مانده، در آن حکمت‌هایی وجود دارد. داستان آن فردی که قوزی داشت خمیده بود، رفت حمام، جن‌ها بودند و عروسی داشتند، مثلاً این با آنها می‌رقصید، خوشحالی نشان می‌داد، همراه آنها. در آخر از او تشکر کردند و گفتند این قوز چیست؟ گفت هست دیگر، اسباب زحمت. گفتند می‌خواهی برداریم؟ گفت بله. قوزش را برداشتند، صاف شد، آمد بیرون. یک نفر قوزی دیگر او را دید، پرسید چیست؟ گفت بله من رقصیدم و آنها خوشحال شدند و... او هم رفت حمام باز اتفاقاً جن‌ها بودند که این دفعه عزادار بودند، مشغول عزاداری بودند. این شروع به رقص و خوشحالی کرد. عصبانی شدند و

آن قوز شخص قبلی را هم آوردند و روی این گذاشتند؛ دوقوزه شد. قوز بالا قوز که می‌گویند، این است. حالا این داستان غیر از جنبه‌ی نیمه فکاهی، نشان‌دهنده‌ی این است که هر فردی تصمیمی که می‌گیرد باید با موقعیت متناسب باشد. یا مثال‌های عجیبی که می‌زنند. می‌دانید برای هر کاری هر چیزی، یک دعا درست کرده‌اند. خوب است آدم حال دعا داشته باشد ولی نه اینکه این حرف‌ها را بخواند خوب است. وضو می‌گیرید آنوقتی که دست را می‌شوید می‌گویید خدایا دست‌های ما را پاک کن که ما با این دست کار خطا نکنیم. صورتتان را می‌شوید یک دعایی، استنشاق که می‌کنید می‌گویید خدایا از بوهای بهشت به ما برسان وقتی دستشویی می‌روید آنجا هم دعا دارد. حالا گفته‌اند یکی آن دعای بینی را که بوی خوش را به ما برسان. را در اینجا بخواند این درست است؟ هر دوی آنها دعا است. دعا عیبی ندارد. باید از خدا خواست ولی توجه به اینکه چه بخواهد؟ کما اینکه این جنبه‌ی به اصطلاح جوک آن است، اما جنبه‌ی واقعیت هم دارد برای مثال وقتی دعا می‌کنید دشمن از بین برود باید بگویید یا جبار، یا رحیم، نه اینکه بگویید خدا که می‌داند چه می‌خواهید، اگر هیچ چیز هم نگویید فرقی نمی‌کند. وقتی می‌خواهید فردی که مریض و ناراحت است خوب بشود بگویید یا رحیم. وقتی می‌خواهید فردی کشته بشود، بگویید یا رحیم چقدر بی‌معنی است. البته خدا همه‌ی کارهای بی‌معنی ما را معنی‌دار

می‌کند ولی این مثال‌ها را می‌زنند برای زندگی عادی ما، زندگی معمولی.

بنابراین، هرکاری که می‌کنید باید معنی آن را بدانید، موقعش را هم باید بدانید که آیا در این موقعیت این مناسب است یا نه؟ مثلاً از خودم مثال بزنم. ما اینجا باید از چیزهایی بگوییم که به درد شما بخورد. من در اینجا از عالی‌ترین تعلیمات هسته‌ای برای شما بگویم گوا اینکه خودم هم نمی‌دانم، هم خودم خسته می‌شوم چرند بگم، هم شما می‌گویید این چرندیات چیست؟ اینجا یک حرف دیگر است. اینجا باید حرف زد از آنچه حرف به او می‌رسد و حرف و عقل ما به او نمی‌رسد. اما سر کلاس دانشگاه فیزیک که باید تعلیمات هسته‌ای درس بدهید بباید از شکایات نماز بگویید، آنوقت آن شاگرد شما را مسخره می‌کند. نباید بگوییم، ضرر می‌زند. هر چیزی جای خودش را دارد.

اینکه گفتیم درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند و درویش آزاد است، این خیلی هضمش و اجرایش مشکل است. ولی اگر اجرایش دقیق باشد، بسیار عالی است. به این معنی که هرکدام از ما درویش‌ها یک جامعه‌شناس، روان‌شناس و سیاستمدار مؤثری می‌شویم. ولی مجموع درویشی هم در عالم عرفان به همان مقام می‌رسد. این همان آیه‌ای است که قرآن فرموده است: وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً

وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقَنَا عَذَابُ النَّارِ^۱، بعضی‌ها می‌گویند خدایا کار و بار زندگی ما را خوب کن، در دنیا خیر و خوبی و خوشی برایمان پیش بیاور. اگر فقط همین را بخواهند خدا ممکن است به آنها بدهد ولی در آخرت نصیبی ندارند اما بعضی‌ها هستند می‌گویند از خدا کم نمی‌خواهیم می‌گویند خدایا هم دنیا به ما خیر بده و هم آخرت، رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً، ما حالا این را می‌گوییم و می‌خواهیم که اینطور باشد. برای اینکه می‌خواهیم اینطور باشد، می‌گوییم وقتی با هم آمدیم، همه اینجا آمدیم، همه آن علایق دنیا را بریزیم و وقتی کار جهان می‌کنیم علایق آخرت ریختنی نیست ولی آنها را محترمانه برای خودمان نگه‌داریم، به کار دنیا پردازیم. این مسأله همین که گفتیم درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، این هضمش یک کمی مشکل است. دَقَّتْ هم می‌خواهد. دَقَّتْ کنید که اگر خوب اجرا بشود ان شاء الله همان آیه است که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً (اجتماع ما این حسنه را فراهم می‌کند) وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً (قلب ما این کار را می‌کند).

در همه‌ی این نامه‌هایی که به خارج نوشتیم، بیانیه‌هایی که برای فقرای خارج یا فقرای داخل نوشتیم، هم خواهش کردم و هم دستور دادم، این را یادتان باشد، بعد خودتان بگردید فرقی را پیدا کنید که در مجلس درویشی صحبت از سیاست نکنید و حتی گفتیم در مجلس

درویشی و در محلّ مجلس درویشی آن ساعت مجلس، مجلس دیگری هم نباشد که قاطی بشود. برای اینکه خیلی سالم بماند. برای سلامت، یکی گفتم حرف نزنید، نه فقط حرف؛ ممکن است یکی اصلاً نتواند حرف بزند یا اصلاً فارسی نباشد، یک خارجی، یک درویشی حالا این خانم‌های هندی که الان اینجا آمده‌اند فارسی می‌دانند یا نه؟ برای مثال اینها فارسی نمی‌دانند ولی روحشان روح درویشی است، باید دخالت نکنند. ممکن است اینها بگویند که آقا ما دیگر از این دستور معافیم برای اینکه نمی‌توانیم حرف بزنیم، نه! هیچگونه جلوه و تظاهری. آخر دیدم یک پسری آمد (بالا که بودم، صحبت من علّتش این بود) آمد یک شکلات هم به او دادم. آمد دیدم دستش را بسته است. گفتم شکسته، این چیست؟ گفت پارچه است. گفتم پارچه که می‌دانم، چرا بستنی؟ گفت من طرفدار نمی‌دانم چی هستم و این پارچه سفید را بستم. گفتم بازش کن. اینجا که می‌آید هیچ علامتی نباید باشد. همه مثل هم هستند حتی در قدیم، در عرب رسم بوده که هر خاندان بزرگی یک شِعار داشت، شِعار یعنی لباس زیر، زیرپیراهنی اینها شِعار بود. شِعار عباسیان یک رنگ بود، شِعار بنی‌هاشم... ولی این فقط در آن ایام بود. کسی اگر مثلاً فرض کنید در حکومت بنی‌امیه بیخود آن لباس را می‌پوشید مجازاتش می‌کردند. اما ما در اینجا هیچ رنگی نداریم.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

البته رنگی که در این شعر می‌گوید غیر از رنگ معمولی است ولی ما می‌توانیم به‌عنوان شاهد مثال در اینجا به کار ببریم؛ نه رنگ سفید، نه رنگ سبز، رنگ به ما نمی‌چسبد. صِبْغَةَ اللَّهِ، رنگ خدایی می‌چسبد. به قول قرآن صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً، رنگ الهی، زیباتر از رنگ الهی رنگی نیست. این است که پیغمبر هم مشهور است که در لباس فرمودند از رنگ سیاه بدم می‌آید. پیغمبر تمام لباس‌هایشان به رنگ سفید بود. این سیاهپوشی به‌عنوان عزا، البته حالا رسم شده است، اگر فردی هم نپوشد خیلی هم بد است. ولی این از ما نبوده از بیرون آمده. حالا آن به جای خود. ولی از اینکه گفتم بعضی‌ها دستمال سفید بسته‌اند من دیدم بعضی‌ها دستمال سبز، هیچکدامش نیست. هر دو را باید باز کنید به مجلس می‌آید هیچ رنگی هیچ قیدی با شما نباشد.

می‌گوید قصه‌ی ما تمام شد کلاغه هم به خونه‌اش رسید یا نرسید نمی‌دانم. نه اینکه حالا یک استثنایی در آن وارد شده، نه! این همیشه یعنی از وقتی که علی علیه السلام بعد از وفات و رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روشی گرفتند آن روش برای همه‌ی ما پیروان علی معتبر

است. البته امام حسین هم که روش گرفتند هرکسی که حاضر است دنبال امام حسین برود، بسم‌الله! چه کسی است که جگرش را داشته باشد؟ آن یک دوران کوتاهی بود و آنها لیاقت هم داشتند هیچیک از پیغمبران و ائمه هم هفتاد و دو نفر حواری نداشتند. تمام شد دیگر. خداوند فرمود که از حضرت سجّاد عبرت بگیرید. منظور، این به هم نخورده است یک وقت اصول دیگری هم هست که گاهی پیش می‌آید، آنوقت در اجرای آنها بعضی‌ها این اشتباه را می‌کنند.

برای مثال من به مناسبت ناچارم وگرنه خیلی برایم سخت است در این مسائل اجتماعی صحبت کنم مگر به صورت علمی که می‌نویسم یا.... ولی ناچاریم، یک اصل دیگری هست مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، اگر از مخلوق خداوند، از بندگان خداوند به شما خیری رسید باید شکرش را بکنید. مثلاً از شکر خدا شکر خودش را باید بکنیم، بگوییم مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، که اگر نکردیم شکر خدا را هم نکرده‌ایم. چون خداوند خواسته است به شما کمکی بکند، این فردی را که به شما کمک کرده مأمور کرده که او کمکی بکند. خدا که خودش جسم ندارد که از بالا دستش را دراز کند به طرف شما، یکی را مأمور کرده که بیاید این کمک را به شما بکند. بنابراین شکرگزاری از او از آن دستی که یک خیری به شما داده، شکرگزاری از او، شکرگزاری از خالق است. حالا فقرا در دورانی که هستیم، خودمان هستیم، از کسی

که این خدمت را به آنها کرده حرف‌های عرفانی می‌زند ولی عرفا را اذیت می‌کنند مثل او‌اخر صفویه. از صفی‌الدین اردبیلی کتاب‌هایش نوشته‌اند، تجلیل می‌کردند، ولی مردم دیگری که به آنها معتقد بودند اذیت می‌کردند که مشهور است. در تاریخ می‌نویسند ملاًصادق اردستانی از عرفا و فقراى بزرگ بود مجبورش کردند به هجرت. ایشان هجرت کرد از سرما در چله‌ی زمستان کودکی که همراهشان بود از سرما مرد. حالا شکرگزاری فقرا به‌عنوان شکرگزاری از فردی است که در بحبوحه تسلط افکار که آنها را اذیت می‌کردند به کمک آمده، این هم بالاترین کمک بود. تنها کمکی که در داخله ایران از ایرانی‌ها شد همین بود. فقرا خودشان را موظف می‌دانند از او شکرگزاری کنند، از کسی که این خدمت را به آنها کرده. شکرگزاری آنها هم فعلاً بدین طریق است. ولی این شکرگزاری را در اینجا به‌کار نمی‌برید. این مجلس، مجلس درویشی‌ای که در زیر سایه‌ی این شعار که ما به سیاست اجتماعی کاری نداریم برگزار می‌شود. بنابراین هر علامتی که این مطلب را نشان بدهد نباید در این مجلس باشد. بیرون آزادید. یعنی آنچه خودتان، آزادیتان، غیر از آن آزادی که خودتان آزادیتان را به راه خدا دادید، یعنی تعهدات الهی‌ای که دارید، آنها به جای خود، غیر از آن خودتان آزادید. اما در مجلس فقرا همانطور که گفتم هیچ حرف سیاسی زده نمی‌شود. هیچ اجتماع سیاسی نداریم. هیچ علامتی که دال بر یکی از این جهات

سیاسی باشد دیده نمی‌شود. بنابراین، از این جهت بود که من به این جوانی که با خلوص نیت جلو آمد خیلی هم از او ممنونم که به من یادآوری شد که یک چنین مسأله‌ای هست و من این را بگویم بنابراین در این مجلس چه خانم‌ها و چه آقایان هیچ علامت، صحبت چیزی نباشد مجلس که تمام شد، در باز است بروید و بنشینید هر چه می‌خواهید بگویید. آنوقت خدا حفظتان می‌کند. خدا وقتی می‌خواهد حرف شما را به دنیا برساند، آخر غیر از ایران خداوند خیلی بندگانی دارد که خیلی از آنها چه بسا مقرب درگاه الهی هستند، در همه‌ی دنیا هستند هم ما دلمان می‌خواهد خبرمان به آنها برسد، هم آنها دلشان می‌خواهد از ما خبر بگیرند. یکی از آقایان گفته بود کار پیغمبران خبررسانی است کار ما نیست. اما ما به این حرف کاری نداریم، صحیح است یا صحیح نیست، ولی به همان آقا باید بگوییم اگر کار پیغمبران خبررسانی است پس شما مانع کار پیغمبران هم هستید. یکی از نکاتی که به درویش‌ها می‌گوییم این است که همه باید از حال هم خبر داشته باشند، بلکه از حال همه‌ی بندگان خداوند، برای اینکه ما تنها بنده‌ی خداوند نیستیم همه بنده‌ی او هستند، بدانند و یا ندانند، بشر قبول کرده این امانت را که لازمه‌اش بندگی است. می‌گوید کوه و دشت و بیابان فَبَئِینَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^۱، انسان قبول کرد یعنی نوعاً.

البته این بسیار خوب است، این شکرگزاری شما است که وقتی مهمانی دارید مثلاً ما که گنابادی هستیم شماها که کشاورزید کشمش می‌آورید نخودچی می‌آورید اینطور چیزها هر چه دارید می‌آورید آنچه دارید ولی دیگر به زور دهانمان را نمی‌گیرند باز کنند. می‌آورند عرضه می‌کنند، این وظیفه‌ی آنهاست. حالا شما هم این خدمت را عرضه کردید، این شکرگزاری را عرضه کرده‌اید ولی به اصل کلی ما لطمه نمی‌خورد. ما چشممان باز است و گوشمان هم به قول خود قرآن که می‌گوید *أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَاناً وَسَفْتَيْنِ*^۱، و یا در جای دیگر *سَمِعَ وَغُوشَ وَآذِنَانِ* را. ما همه‌ی اینها را داریم و خیلی هم دقیق‌تر و واردتر از این آقایانی که مدعی هستند. برای اینکه ما ان شاء الله البته کم و زیاد دارد آنچه می‌کنیم در راه رضای خدا است. *لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا*^۲، خیلی هم ممنون و متشکر. بسیار خوب می‌کنید که این شکرگزاری و سپاسگزاری را می‌کنید، ولی هر چیزی موعده‌ی دارد و جایی دارد.

۱ . سوره بده، آیات ۹-۸ .

۲ . سوره انسان، آیه ۹ .

زندان انسان / زندان کلام و حرف / ترس یک نوع زندان است / زندان در
 مکان / زندان زمان / زندان تن / آنچه در این زندان با محبوس است، روح
 انسانی است / روح الهی / احساس تنهایی و احساس دلنشکی در زندان / چگونگی
 بودن در دنیا و زمان رفتن / در این زندان دنیا آزادی داریم که برای علاج
 ناراحتی‌های خود فکر و کار کنیم / راضی بودن بر قضای الهی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یادم می‌آید صحبت کرده بودم که انسان (همین انسان آزاد) در
 چند زندان اسیر است، غیر از زندان‌هایی که ناخواسته بر او تحمیل
 می‌شود، مثل تور ماهیگیری که یک مرتبه تور بر سر آدم می‌افتد، یکی
 از اولین زندان‌های انسان، زندان کلام و حرف است. برای اینکه ما هر
 چه بخواهیم و هر نظری داریم باید به وسیله‌ی زبان بگوییم. زبان خیلی
 مهم است. برای اینکه وقتی خداوند نعمات خود را برای انسان

می‌شمارد می‌گوید أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ^۱، چشم و زبان و اینها را مَنّت می‌گذارد. منظور همین زبان قادر به بیان احساس انسان نیست. ما می‌گوییم مثلاً فلان کس می‌ترسد و ترس خود انوعی دارد، درجه و شدّت دارد. آنوقت که بچه بودیم یکی می‌گفت: از خدا می‌ترسی؟ می‌گفتم: بله. می‌گفت از غیر خدا نمی‌ترسی؟ می‌گفتم: نه. می‌گفت: دروغ می‌گویی، دست خود را می‌آورد جلو و بی‌اختیار چشم خود را هم می‌گذاشتیم. می‌گفت: دیدی پس از من هم می‌ترسی. این خودِ ترس، یک زندان است.

یک زندان دیگر در مکان است ما نمی‌توانیم در آن واحد هم در اینجا باشیم هم در منزل و هم در مشهد. محبوسیم در همین مکان باشیم. اینها بس که طبیعی و فراوان است ما آن را به‌عنوان زندان حساب نمی‌کنیم. مثل باغ بزرگی (فرض کنید پارک شهر) در آن را ببندند و بگویند: از اینجا بیرون نرو! آن کسی که زندگی خوبی هم دارد اینطور حبسی دارد.

یکی زندان زمان است، یعنی خارج از زمان نمی‌توانیم کاری کنیم؛ زمان مشخص.

یکی زندان تن بطور کلی، ما وقتی که گرسنه شویم آدم‌های مُسن یک قدری قدرت دارند عادت دارند ولی جوان‌ترها وقتی گرسنه

می‌شوند تا غذایی به آنها نرسد نمی‌توانند حرف بزنند و زندگی کنند؛ همینطور تشنگی.

این همه زندان‌ها حالا با همه‌ی اینها ما عادت کرده‌ایم در باغ پارک‌شهر ما را ول کرده‌اند و درها را هم بسته‌اند گفته‌اند اینجا زندان توست. عادت کرده‌ایم و خوشمان می‌آید البته یک زندانی هم خودمان برای خود درست می‌کنیم. یکی می‌آید طناب می‌گیرد و دست ما را به درخت می‌بندد که نمی‌توانیم تکان بخوریم این هم یک زندان است. می‌گوییم: ما در زندانیم، چه در زندان است؟ ما گفتیم دست اینطور است، دست که در زندان نیست، چشم و زبان که آزادند در زندان نیستند زمان و مکان همینطور آنچه که در زندان این تن و این زندان‌ها محبوس است، آن روح انسانی است. روحی که خداوند داده و گفته وَفَعَلْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱، آن در زندان است اما این زندانی، این روح الهی زندانی، بی‌کس و کار نیست که او را زندانی کنند و از او خبری نگیرند. بعد هم معلوم نیست چقدر در زندان بماند و از بین برود. نه! این زندانی که روح انسانی و روح الهی است خیلی کس و کار در بیرون دارد، در تمام جهان نه تنها در کره‌ی زمین.

این روح الهی از یک منبعی که تعلق به خدا دارد؛ یعنی تعلق به آن کسی دارد که تمام این جهان را خلق کرده است.

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

البته این روح زندانی همیشه ناراحت نیست و همیشه هم راحت نیست یک وقت در سلول تک نفره است و ساعت ملاقات هم نیست، بستگان او هم نیستند، دل او می‌گیرد. ولی یک وقتی هست که همه‌ی بستگان او هستند البته همه‌ی بستگان هم که می‌گوییم تک‌تک قابل شمارش نیست، برای اینکه از یک منبعی است که بارگاه لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ^۱ است. بستگان او مثل نور یکی است گاهی این نور همیشه هست، با اوست، راحت است، در آرامش است، یک لحظاتی که آن نیست مثل اینکه تمام غم دنیا روی دوش اوست. در زندانی انفرادی اینطوری است. در ساعتی که منفرد است دل او گرفته است. در ساعتی که آن نور یعنی مجموعه‌ی بستگان او هستند، دل او باز می‌شود. احساس اینکه در زندان است نمی‌کند. یکی فرض کنید در زندان است، نه این زندان‌هایی که از پشت شیشه حرف می‌زنند، زندانی است که بستگان همه آمده‌اند و با هم حرف می‌زنند، احساس نمی‌کند اینجا زندان است. بعد در آن لحظه‌ای که تنها شود و اینها بروند احساس زندانی می‌کند و در آن لحظه‌ای که بستگان او آنهایی که وجود او از اینها بوده حاضرند پدر و مادر و بچه‌ها خوب است. در لحظات دیگر، احساس دل‌تنگی می‌کند، در آن ساعت دیواره‌های قفس را می‌بیند. این شعری که می‌گوییم:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم

یا

[مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک]

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

این در آن لحظاتی است که احساس تنهایی می‌کند. بعد از آن که در ارتباط با منشأ خود یعنی آن نور بود و آنها رفتند یک‌مرتبه این احساس را می‌کند و دیواره‌های قفس را می‌بیند، چاره‌ی این دلتنگی چیست؟ دلتنگی لازمه‌ی همین حیاتی است که ما داریم (نه حیاطی که حالا آپارتمان شده) حیات در واقع یعنی زندگی، از حیات خلاص شدن هم تحت قدرت ما نیست. اینهایی که می‌نویسند یا در روزنامه‌ها دیده‌ام در مورد خودکشی. کسی اظهار ناراحتی می‌کرد، گفتم: تو مطمئن هستی آن طرف برای تو از اینجا بهتر است؟ معلوم نیست. پس به همین وضع بساز و دنبال رفع آن باش. چرا نمی‌توانیم قاعدتاً ما یک زندانی هستیم که کلید زندان دست ماست یعنی غذا می‌خوریم و آب می‌خوریم که زنده بمانیم، پس نخوریم زنده نمی‌مانیم، پس کلید این زندگی دست خود ماست ولی مع‌ذلک حق نداریم در را باز کنیم و برویم. برای اینکه آن نظمی که خداوند آفریده یا طبیعتی که ما هم نقطه‌ای در آن طبیعت و جهان هستیم این طبیعت را هم خدا آفریده ما

را فرستاده اینجا و مأموریتی به ما داده، مأموریت هم همیشه به اختیار خود ما نیست. مثلاً می‌خواهند لشکر دشمنی را بترسانند می‌گویند: بروید آنجا و هیچ نگوئید. سابقاً در زراعت‌ها و کشت‌های قدیم، نزاع خیلی بود، می‌گفتند: بروید نگاه کنید و هیچ نگوئید.

حالا یادم آمد، خدا رحمت کند، یکی از فقرای بسیار قدیمی و خوبی بود، قد بلند و هیکلی داشت، ولی از لحاظ محتوای هیکل چیزی نبود. می‌خواستند در گناباد در آن دهکده «برگز» بود که سیل می‌آید، می‌آیند جلوی آن را می‌گیرند و می‌برند برای خودشان و حال آنکه سیل باید به این زمین مشخص بیاید. به این گفته بودند تو بایست و یک بیل دست بگیر و هیچ حرفی نزن به چند نفر دیگر هم گفته بودند بایستند. اینها دیده بودند مرد قوی هیکلی است بیل هم دستش است ترسیده بودند. بعد کم‌کم آمدند جلو او را کتک زدند. دیدند هیچ طوری نشد.

حالا منظور ما را هم خدا فرستاده یک مأموریتی به ما داده گفته بایستید. قرار بر این گذاشتم که نسل بشر را در روی زمین پراکنده کنم شما یکی از آنها هستید باید باشید تا وقتی که امر شد که بعد بروید آنوقت خواهید رفت. البته امر او همین است که خداوند مأمورینی می‌فرستد بیماری و... که او را ببرند بنابراین تا ما در این دنیا ایستاده‌ایم و باید هم باشیم بیخود عمر و زندگی را هدر نکنیم که اقلأً چهار روز

که در این دنیا هستیم تا بتوانیم هم زندگی آرامی داشته باشیم و هم به اصطلاح خاطره و سوابقی، اما همین هم گاهی خداوند مصلحت نمی‌داند ما زندگی آرامی می‌خواهیم کاری می‌کنیم اما خداوند این آرامش را نمی‌دهد. آنجا دیگر به اختیار ما نیست. البته اینطور نیست که ما مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی که نخ دارند و یک نخ به این انگشت و یکی به دیگری وصل می‌کنیم، آنطوری نیستیم. ولی یک افسار و دهنه‌ای داریم که هر جا بخواهد ما را می‌برد.

باید این مدتی که ظاهراً خدا به ما اختیار داده و افسار ما را ول کرده و گفته برای خودتان بچرید سعی کنیم هم به مردم خدمت کنیم و هم به خود خدمت کنیم به این معنی که آنچه واقع می‌شود که خارج از قدرت ماست آن را بپذیریم و تا بتوانیم اگر مزاحم است درصدد رفع آن باشیم. مثلاً مریضی، خداوند مرض را فرستاده بعد گفته برو و خودت علاج آن را پیدا کن. انسان را قدرت و علم داده که بدود و علاج آن را پیدا کند. بنابراین ما در این زندان عظیمی که قرار داریم این آزادی را داریم که برای علاج ناراحتی‌های خود فکر کنیم و کار کنیم. ولی آنچه در دست ما نیست آن را نمی‌شود، چاره نیست، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم قضای الهی جاری می‌شود و بر ما می‌گذرد. حالا که قضا می‌گذرد باید بر قضا هم راضی باشیم. اینکه این جمله را همینطور آخوندها بالای منبر می‌گویند و رد می‌شوند، معنی آن را توجه ندارند که

امام فرمود: رِضًا بِقَضَائِكَ، خدایا می دانم که قضای تو می آید و می رود البته من دارم کشته می شوم و زخم دارم ولی راضیم به قضای تو. این است که در عرفان گفته اند: رضا (بعضی رضا گفته اند بعضی توکل گفته اند. هر دو با هم هست.) رضا آخرین مرحله ی سلوک است و عالی ترین درجه است.

تجسس / تجسس دزن با بیشتر است / ساره و کوش کردن صحبت فرشتگان با حضرت
 ابراهیم علیه السلام / مکارم قدر شناسی / خوبی اسی که به شامی شود و لو خیلی اندک باشد یادتان
 نرود / درویشی در سیاست دخالت نمی کند / درویشی گفته از دروغ احترام کنید / در مجلس
 درویشی غیر از یاد خدا و غیر از مسائل مربوط به خدا نباید باشد / جمع کردن حواس در
 نماز، واجب بودن نجات مردم و وظیفه اسی که نمی شود بعد از نماز گذاشت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

می توانیم این داستان را به صورت جوک بگوییم یک وقتی
 تمرین آثار موسیقی تار و اینها خیلی مورد اذیت و آزار قرار می گرفت.
 ولی پیشتر خیلی از فقرا که می توانستند، مخفیانه، اگر اهل موسیقی
 بودند ادامه می دادند. زنده ها را اسم نمی برم، ولی مثلاً ادیب خوانساری
 که آوازش هم خیلی خوب بوده، خیلی ها بودند، موسی خان معروفی پدر
 این معروفی ها، از فقرای زمان آقای سلطان علی شاه بود. خیلی ها حالا

نمی‌خواهم بگویم. مرحوم دکتر نور یک مجموعه‌ای از این قصه‌ها گفته بود. می‌گفت آقای فلان کس که از فقرا بود برای تمرین تار می‌رفت، سحر می‌رفتند یا درس حکمت و اخلاق که مورد بغض بود، کسی جرأت نمی‌کرد، اگر هم می‌خواست برود، شبانه می‌رفت که حتی خیام می‌گویند یکی از بزرگان که عرفان می‌خواند و سحر می‌رفت بعد از مدتی که درس خواند باز از استاد خود که به امام‌الحرمین مشهور بود وقت خواست، گفته بود همان وقت معمولی بیا، وقت محرمانه به او نداد. حالا منظور اینطوری بود. این داستان که یک نفر تمرین تار می‌کرد سحر عبا می‌انداخت روی دوش و تار را زیر عبا می‌گرفت و می‌رفت. سحر یکی از رفقا به او رسید و سلام و علیک و بعد پرسید: زیر عبا چه داری؟ گفت: اگر می‌خواستم بدانی، می‌گذاشتم روی عبا. این ظاهراً جوک است ولی خیلی دقت کنید و توجه کنید. حالا پرده که گذاشته شده و لغت حجاب برای این است که آن طرف پرده که کسی هست این طرف را نبیند و آن طرفی‌ها هم این طرف را نبینند. بنابراین در هر جا دیدید پرده‌ای هست از پرده آن طرف نروید، این تجسس است. ممکن است سوءنظری نباشد، ولی تجسس است؛ که همین تجسس هم مورد منع خدا قرار گرفته. آیه‌ی مفصلی است می‌گوید: وَلَا تَجَسَّسُوا^۱ بعضی خصلت‌ها هست که در مردها بیشتر است بعضی خصلت‌ها در

زن‌ها؛ همینطور محاسن، همینطور مثلاً ایثار و فداکاری در زن‌ها بیشتر است تا مردها. مردها خشن و خودخواه هستند. همین تجسس در زن‌ها باز بیشتر است. من خیلی در کتاب‌ها نگاه کردم و خواندم، حالا شما شاید دیده‌اید. وقتی این چند نفر فرشتگانی که قرار بود بروند قوم لوط را مجازات کنند، خدا آنها را روی زمین فرستاد گفت اول بروید پیش ابراهیم به این معنی که خداوند فرمود: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۱ و ابراهیم را خلیفه‌ی خود قرار داد. خود ابراهیم هم مثل همه‌ی موجودات دیگر در اختیار خداوند بود، مهره‌ای بود، ولی خداوند به ابراهیم هم شخصیت نیمه مستقلی داد و به اینها گفت بروید پیش ابراهیم. معلوم است وقتی پیش او بروند صحبت می‌شود یعنی در واقع بروید از ابراهیم احتراماً اجازه بخواهید، اجازه‌ی احترامی هم خیلی در خانواده‌ها متداول است، مثلاً وقتی جوانی می‌خواهد ازدواج کند همه‌ی حرف‌ها را که زدند بعد پیرمرد فامیل خیلی هم ممکن است با اینها نزدیک نباشد ولی احتراماً می‌روند و می‌گویند با اجازه‌ی شما می‌خواهیم چنین کاری بکنیم. او هم می‌گوید: مبارک است. اینها هم آمدند از حضرت ابراهیم در واقع اجازه گرفتند ولی حضرت نگفت مبارک است؛ که بحث کردند که کار نداریم. منظور من این قسمت است که اینها در آن خیمه به حضرت ابراهیم وعده کردند که خداوند

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

پسری به تو می‌دهد، حضرت ابراهیم ۸۶ ساله، زن او حضرت ساره که زن بزرگواری بود و قوم و خویش حضرت بود او هم از سنش گذشته بود و از اوّل هم عقیم بود که حضرت ابراهیم خیلی تعجب کرد ولی چیزی نگفت. به عکس زکریّا، حالا نمی‌دانم همه‌ی مذاکرات حضرت ابراهیم با دیگران را همسرش ساره می‌شنید یا این یکی را گوش داده بود، ببیند چه می‌گویند، شنید که فرشتگان به ابراهیم می‌گویند از همین زن به تو یک پسری می‌دهیم. آیه دارد اکثراً ترجمه کرده‌اند که ساره خندید ولی یک ترجمه‌ی دیگری که ظاهراً درست‌تر به نظر می‌رسد یعنی آن حالات جوانی در او ظاهر شد یا خندید در تورات هم می‌گوید خندید، منظور آنقدر صدایش بلند بود که فرشتگان هم فهمیدند. گفتند چرا می‌خندی؟ گفت نه نخندیدم. فرشتگان گفتند از رحمت خدا مأیوس نباش، هر چه بخواهد می‌کند. منظور، گوش می‌داد. حضرت ابراهیم هم بعد با او دعوا نکرد که چرا گوش می‌دادی؟ منظور، گاهی می‌شود، ولی دفعات دیگری نخواندم، ندیدم جایی که ساره گوش داده باشد. ما که ساره نیستیم، ابراهیم هم نیستیم. بنابراین خدا از ما نمی‌بخشد. می‌گوید چرا گوش دادی و گوش ایستادی؟ برمی‌گردد به *وَلَا تَجَسَّوْا*.

مسأله‌ی دیگر که فصلی از همان است خود پیغمبر فرمود: *إِنِّي*

بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^۱، من مبعوث شدم که مکارم اخلاقی را به تمام و کمال برسانم؛ یکی همین است. یکی دیگر از مکارم (مکارم خیلی فراوان است) مکارم قدرشناسی است. در یک جای قرآن دارد هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ^۲، آیا در مقابل خوبی جز خوبی پاداش هست یا نه؟ معلوم است که نیست. یا اینکه آیهی قرآن است فرمایش علی یعنی قرآن ناطق که او هم در حول و حوش معنای این است که مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا، کسی که یک حرف به من بیاموزد بندهی او می‌شوم که از این دو مکارم اخلاقی که فرمود، نتیجه می‌گیریم اولاً اهمّیت علم و دانش که می‌فرماید همین قدر که دانش به من داده یک کم، مختصری به همین قدر من بندهی او می‌شوم. یکی هم خوبی که به شما می‌شود ولو خیلی اندک باشد یادتان نرود. یادتان نرود یک وقت برای اینکه بگویید در آخرت یادمان است. ممکن است آنجا بزنند در سرتان که تو اگر یادت است اینجا به چه درد می‌خورد؟ باید آنجا یادت می‌بود. الحمدلله چون اگر قسمت اول را کسی رعایت کند اصلاً دانشمند زمان می‌شود ولی دوّمی را تا توانسته‌ام رعایت کرده‌ام. یعنی خوبی که شده فراموش نکرده‌ام و حتماً تا توانسته‌ام کمک کرده‌ام.

در مورد این سوّالی که اخیراً کردند، یک قاعده‌ی کلی در درویشی داشتیم و داریم، که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ یعنی

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۸، ص ۳۸۲.

۲. سوره الرحمن، آیه ۶۰.

جمع ما. مثل اینکه به نظام پزشکی بروید و سلام و علیک کنید بعد بگویید آقا فلان قدر آهن برای ساختمان بهتر است؟ چه جوابی به شما می‌دهند؟ همان آهن اگر دم دست آنها باشد می‌زند در سر شما و می‌گوید به من چه؟ برو از آهن فروش بپرس. درویشی هم همینطور. درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. چه کسی این قاعده را گذاشته؟ به مناسبت اقتضای زمان، قطب وقت در صد و چهل و چند سال پیش این قاعده را وضع کرده است. ولی قبل از این قاعده در هزار و چهارصد سال پیش، آن قاعده وضع شده که مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ. آن قاعده هم هست. کسی به شما کمک کرده، به مجموعه‌ی درویشی کمک کرده، البته خیلی ظلم‌ها بر ما وارد شده، بر فرد فرد ما، مثل دوران تاریخ همیشه همینطور بوده است، گله‌ای نداریم. می‌گوید:

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای

جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

این قاعده از قدیم بوده، همیشه بوده، یکی می‌خواهد به ما کمک کند، چطور می‌خواهید به او کمک کنید؟ شخصاً باید کمک کند نه درویشی. کماکان درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. برای چه؟ روزنامه‌ها را نگاه کنید، به این قصد بخوانید، یکی یک خبر می‌دهد بعد تکذیب می‌کند، بعد تکذیب او را سوّمی تکذیب می‌کند، کدام راست می‌گویند؟ بالاخره در یکی از اینها دروغ هست. این سیاست است. ما

نمی‌خواهیم با دروغ بازی کنیم (مثل با گردو که بازی می‌کنند) برای اینکه دروغگو دشمن خداست، برای احتراز از دروغگو. ممکن است شما این حرف را دروغ بدانید اما یکی دیگر آن حرف را دروغ بداند، ما به هیچکدام کار نداریم، ولی یکی راست می‌گوید یکی دروغ می‌گوید. بیخود می‌گوید. هر کدام به اعتقاد خود عمل کنند؟ آزاد هستند ولی هیچکدام نمی‌تواند بگوید درویشی گفته، نه! درویشی به شما گفته از دروغ احتراز کنید. حالا شما می‌گویید این حرف دروغ است، از آن احتراز می‌کنید. یکی دیگر می‌گوید این حرف دروغ است از آن دوری می‌کنید. این است که قاعده‌ی عدم دخالت در سیاست تغییر نکرده و اینکه گفتیم فقرا آزادند، یعنی من هم نمی‌خواهم چیزی بگویم که این کار را نکنند. منتها من راهنمایی می‌توانم بکنم. مثل اینکه یک قافله‌ی کوه‌نوردی می‌روند، یک نفر که واردتر است در آن بالا نشسته، بعد که می‌روند بالا، یکی از دور چند تا درخت و سبزه می‌بیند، می‌گوید آنجا جای خوبی است، برویم آنجا. یکی دیگر می‌گوید: نه آقا آنجا راهش خوب نیست، گوش نمی‌دهند و همه می‌روند. این فقط موظف است که بگوید این کار را نکنید یا این کار را نکنید. امر نمی‌کند این است که دچار اشتباه نشوید. ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم، دیدیم سیاست‌بازهای حالا همه فحش و ناسزا و اینهاست. چند روز پیش در منزل آقای رضاعلی‌شاه بودم، آنهايي که بودند، شنیدند و دیدند. جوانی

آمد جلو دست ببوسد، دیدم به دستش چیزی پیچیده، خیال کردم خدای نکرده دستش چیزی شده، شکستگی و... گفتم: چیست؟ گفت: من طرفدار فلان کس هستم. گفتم: وا کن بینداز دور! اینجا که آمدی باید طرفدار خدا باشی. اینجا خدا بالای سر من و تو و همه‌ی آنهاست. در مجلس درویشی غیر از یاد خدا و غیر از مسائل مربوط به خدا نباید باشد. وقتی می‌گوییم هیچ چیزی، منظور تابلو نباید آنجا باشد. این قاعده‌ی کلی درویشی است. البته یک چیز دیگر، یک قاعده‌ی دیگر هست که زیاد به شما ارتباطی ندارد بعد آن را خواهیم گفت.

خواهش کردم که هر وقت می‌آیید اینجا خوب گوش بدهید که وقت شما تلف نشود. تلف یعنی وقت را بدهید و هیچی نگیرید. حالا ممکن است حرف مرا قبول نکنید، ولی وقتتان تلف نشده است. شنیده‌اید که یک نفر که بهتر از او می‌فهمد چیزهایی گفته ولی او قبول ندارد، هدر نشده. حالا همین سؤال را من خودم داشتم، یک وقتی گفتم چطور می‌شود که در نماز باید حواسمان متوجه نماز باشد؟ از طرفی داستان تیر از پای علی کشیدن را هم شنیده‌اید، به پیغمبر گفتند: چه کار کنیم؟ فرمود وقتی علی نماز می‌خواند تیر را بکشید. آنوقت نمی‌فهمد وقتی مثال زدم، نگفتند چشم‌هایتان را روی هم بگذارید و نماز بخوانید. چشم‌های ما باز است و نماز هم می‌خوانیم. چشم‌هایی که باز است همه چیز را می‌بیند، نگاه نمی‌کند، ولی می‌بیند. یک وقت نگاه کردیم و

مثلاً این لیوان آب را برمی‌داریم ولی یک وقت فقط این را دیدیم، این هست بله هست. وقتی نماز معمولی می‌خوانید به‌خصوص برای مادرهایی که بچه شیر می‌دهند گریه‌ی بچه را شنیدند معلوم بود از گرسنگی است باید نماز را زود تمام کنند بروند پیش بچه و او را شیر بدهند. این کمتر از نماز نیست. یا در کنار رودخانه دارید نماز می‌خوانید یکی دارد غرق می‌شود شما شنا بلد هستید یا اگر بلد نیستید تلفنی دارید که می‌توانید اطلاع بدهید. فوراً باید اقدام به نجات مغروق کنید یا نماز می‌خوانید می‌بینید ماری، عقربی دارد می‌رود. باید بدون اینکه کج شوید رو به قبله بروید او را بکشید و برگردید سر جای خود، چرا؟ چون در مقابل واجب بودن نماز، واجب بودن حفظ بچه‌ی شیرخوار و احتیاط برای جلوگیری از نیش مار و عقرب و... واجب است. نماز هم واجب است علی در یک لحظه حواسش به نماز است ولی چشم او که می‌بیند به او خبر می‌دهد که این وظیفه دارد دیر می‌شود. این وظیفه را نمی‌شود بعد از نماز گذاشت، اما ما که می‌گوییم حواستان جمع باشد یعنی فکر نکنید الان فلان کس در خیابان است من بروم پیدایش کنم یا لباسی که دیروز دیدم خیلی قشنگ و خوب است، امروز بروم و بخرم. این فکرها برای ما می‌آید و اصلاً اینها جزء عبادات نیست و واجب نیست ولی نجات مردم واجب است. برای بزرگانی مثل علی توجّه به دو مطلب، هر دو واجب امکان دارد.

خطایابی که باعث ساقط شدن اعمال می شود / شیطان / شرک و حسادت / دو نحوه‌ی
«چرا» گفتن، چرا برای فهمیدن حکمت کار و چرا برای اعتراض / در «چراهای» زندگی
باید خیلی دقت کرد که از کجاریشه گرفته است / عیوبی هست که عیب‌های دیگر را
به خودش می‌کشد مانند حسد و در ادامه‌ی آن بد ذاتی، بد جنسی و حتی سرقت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اخباری هست از این قبیل که هر که ولایت علی نداشته باشد
عبادتش هم قبول نیست. این ظاهراً و با منطق استدلالی که ما یاد
گرفته‌ایم و اسمش منطق ارسطویی است، یعنی از حواشی منطق
ارسطویی، سازگار نیست. یعنی ما سازگاریش را نمی‌فهمیم، نه اینکه
سازگار نیست. همین وضعیت راجع به ولایت یعنی عالی‌ترین خصلت
خوب انسانی است، یعنی خصلت‌های خوب هست. همین از آن طرف
راجع به خصلت بد هست. باز خیلی جاها، دارد آیه‌ی قرآن، کسی که
چه کار کند چه و چه حَيْطَ عَمَلُهُ^۲، اعمالش ساقط می‌شود. آخر خداوندی

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۲۱ ه. ش.

۲. سوره مائده، آیه ۵.

که فرموده است من در روز قیامت در روز حسابرسی اگر یک ذره یک چیز به اندازه‌ی ارزشی روی سنگ سیاهی باشد که شما نمی‌بینید (ما روی سنگ سیاه یک ارزن سیاه باشد نمی‌بینیم) ته دریاها باشد، من درمی‌آورم و حساب می‌کنم. این خداوند چطور می‌فرماید حَبِطَ عَمَلُهُ، عملش را باطل می‌کنیم؟ عجیب به‌نظر می‌رسد. ببینیم این حَبِطَ عَمَلُهُ کجاها گفته؟ قرآن در غالب جاها برای کسانی گفته که غیر از خدا، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ^۱، برای آنجاها می‌گوید حَبِطَ. از این لحاظ آورده‌اند که بفهمیم، پیاده‌اش کنیم، نگاه کنیم، در همین آزمایشگاه‌های خودمان، این علوم مادی و علوم معنوی که در قلمرو... ما هست اینها خیلی به ما کمک می‌کند. اگر دقت کنیم یک به‌اصطلاح ظرف خیلی بزرگی، یک دانه میکروب اگر در آن وارد بشود یک دانه میکروب که اصلاً با چشم دیده نمی‌شود و این بعد از یک مدتی هر کدام زیاد می‌شود و مثلاً تمام آب را می‌گیرد و بعضی چیزها که اسم خاصی هم در شیمی دارد یک مقدار مختصری از آن وارد می‌کنند همه‌ی این را عوض می‌کند. این خطاهایی هم که موجب سقوط عمل می‌شود مثل همین است.

از این داستان‌ها خیلی در تاریخ هست. ولی آن تمثیلی که خداوند برای ما زده است تمثیل شیطان است، شیطان به‌قول فقها،

آنهایی که اخبار شیطان را دارند و گوش می‌دهند او هفتصد هزار سال در صف ملائکه بود و عبادت می‌کرد حالا آیا آن شیطان روز قیامت، روز حسابرسی از عباداتش هیچ چیز به حساب نمی‌آید؟ هیچ چیزش به حساب نمی‌آید، چون مثل یک قطره آلودگی هر چند کوچک باشد در یک ظرف دیگ بزرگ که غذا می‌ریزند یک فضله موش که به اندازه یک گندم است بیفتد همه‌اش فاسد می‌شود. به قول مولوی می‌گوید که به جای اینکه این همه عبادت کنی، بیا اول خودت را درست کن. یا به جایی تشبیه کرده که به انبار کسی که گندم انبار می‌کند، می‌گوید:

اول ای جان دفع شرّ موش کن

زان سپس در جمع گندم کوش کن

وقتی از این طرف گندم در انبار بریزی، از آن طرف موش برمی‌دارد و می‌برد، این اعمال برای این است که ما در زندگی مان عبرت بگیریم. خداوند شیطان را که آفرید اول که شیطان شیطان نبود، شیطنت نکرد، کما اینکه در صف ملائکه بود. ما بشر را هم که خدا می‌آفریند اول که هیچ چیز نیست یک تکه گوشت است متحرک است کم کم چیزی می‌شود. می‌بینید همان شیطانی که اول هیچی نبود و بعد در صف ملائکه و فرشتگان قرار گرفت و بعد، از صف فرشتگان بیرونش کردند. این چه کار کرد؟ یک لحظه شرک آورد. اینکه می‌گوید

من، به عبارتی، مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ^۱، یک لحظه شرک آورد، شرکش از کجا در آمد؟ آخر دیگر موجود دیگری غیر از خداوند نبود که آن را می‌پرستید، خداوند می‌خواست موجودی بیافریند که همه‌ی فرشتگانش به او تعظیم کنند. همه تعظیم کردند جز شیطان. حالا اینجا خیلی حرف‌ها گفته‌اند، بعضی‌ها گفته‌اند شیطان گفته است چون از روی غیرت عشقش به خداوند بود، غیرت داشت نمی‌خواست غیر از خداوند، غیر از معشوق خودش به یکی دیگر سجده کند؛ ولو آن کس دیگر را خود خداوند بگذارد، بنابراین، این گناه نبود... و خداوند هم بیرونش نکرده، گفته فعلاً برو، همین بلا را سر این ضعفا در بیاور. ولی ما رسماً می‌دانیم که چیست. مولوی راجع به آن خیلی خوب صحبت کرده. در آن داستان معاویه و ابلیس (مرحوم جمالزاده هم پدرش درویش بوده سید جمال واعظ، او هم خیلی خوب در آنجا شرح داده) پس چه وادارش کرد شیطان را به این وضعیت؟ چه خصلتی در درونش ایجاد شد و بود که این را وادار کرد؟ شیطان بعد از این عبادت‌ها خیال کرد که همه‌ی این عبادت‌ها مفید بوده و به نفعش ثبت شده کمااینکه بعد که خداوند آدم را آفرید شیطان گفت من که اینقدر عبادت کرده‌ام این را بر من می‌خواهی تفضیل بدهی؟ حالا می‌بینی چه بلایی سرش در بیاورم. نه تنها شرک آورد، حسادت هم کرد به انسان. پس اولین

خصلت پس از شرک به خداوند، حسد است. حسد یعنی چرا فلانی اینقدر خصوصیات و مزایا دارد و من ندارم؟ من یکبار این را بیان کردم به دو صورت می‌شود «چرا» گفت. یک طور این است که بعد از آنکه یک خصلتی یک چیزی می‌بینید انسانی یا کسی در دلش می‌گوید:

الهی راست گویم فتنه از توست

ولی از ترس نتوانم چخیدن

فتنه را از او می‌داند یعنی آزمایش یا هر چه، بعد می‌پرسد «چرا؟ یعنی به من تعلیم بده، به من یاد بده که چرا اینطوری شده؟ برای اینکه من علم پیدا کنم و مبادا بر اثر جهل به خطا بیفتم. یعنی می‌خواهد بفهمد که چیست؟ می‌داند درست همین است که واقع شده ولی می‌خواهد حکمتش را بفهمد. یکی دیگر «چرای» اعتراض است. چرا این کار را کردی؟ خیلی از ماها چرایی می‌گوییم، در دلمان چرا، چرای اعتراضی است که چرا این کار را که نباید بکنی، چرا کردی؟ خدایا تو نباید چنین کاری می‌کردی، چرا اینکار را کردی؟ این چرای اعتراضی است. خداوند جوابت را نمی‌دهد، می‌زند تو دهانت تا دیگر نگویی. دو نحوه «چرا» هست. در زندگی معمولی خودمان هم می‌بینیم این دو نحوه چرا هست. ظاهرش هر دو «چرا» است «چ»، «ر» و «الف» مثل هم است، اما تفاوت از زمین تا آسمان است. این تفاوت از آنجایی است که این فکر ریشه کرده و آب می‌خورد. اگر

این ریشه کردنش از قلمرو حسادت باشد که شیطان به خداوند گفت چرا منی که هفتصد هزار سال کار کردم با این اینطور حساب می‌کنی اگر چرایش از آنجا باشد، معلوم است تکلیفش چیست. اما اگر از این طرف باشد، یعنی یک کسی معتقد است که در آیات قرآن هم می‌خوانیم خطاب به خدا می‌گوید: *بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ*^۱، خیر و خوبی به دست توست. یعنی همینی که من چرا می‌گویم، خیری در آن هست. منتها من نمی‌فهمم، می‌گویم خدایا به من بفهمان، برای اینکه ایمانم محکم‌تر بشود.

حالا منظور، در «چراهایی» که در زندگی دارید باید خیلی دقت کنید. ببینید از کجا ریشه گرفته و آب می‌خورد. برای اینکه این آدم از روی حسادت یک چرایی گفت، یک خطا و این مجازات را کشید. ممکن است بگوید خدایا اگر من یک خطا کردم چرا من را از بهشت بیرون کردی یک‌بار دیگر به من مجال بده. با اعتراض اگر بگوید، خدا راهش نمی‌دهد. همانطوری که شیطان را راه نداد، ولی اگر با استفسار و تضرع بگوید خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند بلکه توبه را یادش می‌دهد. در حالات رابعه عدویه هست، کسی از او پرسید که من چنین گناهی کرده‌ام آیا خدا توبه را قبول می‌کند؟ رابعه گفت نخیر خداوند توبه‌ای را قبول می‌کند که خودش توبه بدهد. مثل آدم که

خداوند فرمود *فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ*^۱، این حسد ریشه‌ای که دارد مثل این گیاهانی است که مثلاً سیب‌زمینی یا نمی‌دانم پیچ‌پیچه‌هی می‌رود غده می‌شود، مرتب این اضافه می‌شود، حسد هم اینطوری است. در فکر ما اگر آمد به هر بهانه‌ای هر چیزی یک عیب دیگر بر آن اضافه می‌شود. بد ذاتی، بد جنسی، حتی سرقت، همه‌ی چیزها بر آن اضافه می‌شود. یک عیوبی هست که عیب‌های دیگر را به خودش می‌کشد. هم‌چنین یک محاسنی. این در روانکاوی امروز هم خیلی تجربه کرده‌اند و یک محاسنی هست که اگر رعایت کنند همه‌ی محاسن را به خودش می‌کشد. همین مطلب را با عبارات دیگری و با وسعت عمل در مورد ولایت که از آن صحبت شد، گفته شده است. ان شاءالله، ما جز اینکه بگوییم خدایا:

الهی راست گویم فتنه از توست

ولی از ترس نتوانم چخیدن

در زمان پیغمبر ارتباط مستقیم بین پیغمبر و مرکز حیات و قدرت، خداوند بود /
 مشورت پیغمبر با منافقین و دشمنان و بعد اجرای آنچه ایشان تصمیم می گرفتند /
 ایراد و نظری که بر کار پیغمبر داشتند به کوش پیغمبر می رسید / مشورت کردن بین
 مؤمنین، بعد از مشورت خودتان تصمیم بگیرید / خداوند شما را آفریده، وجود مستطی دارید
 بایستی خودتان تصمیم بگیرید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در زمانی که پیغمبر حیات داشتند (نه از این حیاطهای
 آپارتمانی، زندگی طبیعی، وَاَلَّا أَنهَا همیشه زنده اند) در آن زمان تکلیف
 مسلمین یک طوری بود بعداً یک طور دیگر. ارتباط مستقیم بود (حالا
 تلویزیون می نویسد ارتباط مستقیم، می نویسند ولی ما نمی دانیم مستقیم
 است یا منحنی!؟) ولی زمان پیغمبر ارتباط مستقیم بین پیغمبر و مرکز
 حیات و قدرت، خداوند بود. خداوند می فرماید: لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۲، خداوند

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۲۲ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۴.

می‌آفریند و خود اداره می‌کند. یعنی یک مرکز است که هر دو کار را می‌کند. خود او می‌آفریند و خود او اداره می‌کند. ارتباط مستقیم داشت با این مرکز. در واقع می‌شود گفت ارتباط دیگری نداشت. به دلیل اینکه در خود آیات قرآن می‌گوید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ^۱، سوره‌ی النجم است. خود خداوند که جسمیت نداشت، وقتی خلق کرد لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، خود خدا که صندلی ندارد بیاورد بنشیند روی آن و دنیا را اداره کند، توسط پیغمبر انجام داد، توسط او اگر بگویند یعنی پیغمبر برای خود شخصیت مستقلی قائل بود؟ نه! دست پیغمبر دست خدا بود کما اینکه در آیه‌ی قرآن فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۲، آنهایی که با تو بیعت می‌کنند در واقع با خدا بیعت کردند دست خدا بالای دستهاست. یعنی هر دوی آن دستی که بیعت می‌کنند و یادآوری بیعت، مصافحه که می‌کنند دست خدا بالای آن دستهاست. این است که هر کاری بود، از پیغمبر می‌پرسیدند. پیغمبر هر چه می‌فرمود دیگر همان بود. منتها یکی دشمنان، یکی منافقین، گاهی ایراد می‌گرفتند. البته هر وقت ایراد اینها صحیح بود یا هر وقت خود مسلمین نظر خاصی داشتند نظر کارشناسی داشتند و دسترسی به پیغمبر نداشتند و نظرشان هم درست بود خداوند طوری می‌کرد که به گوش پیغمبر برسد. ما می‌گوییم يٰمَسْبَبِ الْأَسْبَابِ

۱. سوره نجم، آیات ۵-۳.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

یعنی خودت سبب‌ها را درست می‌کنی. اگر این حرف را پیغمبر نمی‌شنید این تصمیم را نمی‌گرفت، بلکه، ولی این حرف را به گوش او رساندند؟ جور کرد که وقتی حرف را بزند پیغمبر بشنود. نمونه در جنگ بدر، پیغمبر دید دو برادر (برادر بودند یا قوم و خویش یا نه، چون آنوقت همه با هم برادر بودند) با هم پیچ می‌کنند. پرسید چیست؟ گفتند اجازه داریم ایرادی بر طرز لشکر بگیریم یا امر خداست که دیگر به‌قولی خفه شویم؟ پیغمبر گفت: نه، بگویید. گفتند و اصلاحاتی که گفتند پیغمبر گفت درست است و همانطوری کرد. باز هم پیغمبر تصمیم گرفت. خداوند طبق همان به پیغمبر دستور داده گفته با اینها مشورت بکن. با که؟ اگر در قرآن بخوانید قبل از آن با منافقین و دشمنان مشورت کن اما بعد خودت تصمیم بگیر و هر چه تصمیم گرفتی اجرا کن. البته این تصمیم برای اداره‌ی جامعه فقط زمان پیغمبر یا جانشینان به حق پیغمبر یعنی ائمه است. هر چه تصمیم گرفتند، بگویند، همان درست است. اما وقتی این وضعیت نبود یعنی بعد از پیغمبر کیست که می‌تواند تصمیم بگیرد؟ خدا به پیغمبر گفت وقتی تصمیم گرفتی اجرا کن. در آیه‌ی دیگری در سوره‌ی شوری می‌فرماید از صفات جمع مؤمنین که می‌گوید: وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ^۱، کارهایشان با مشورت بین خودشان است یعنی پیغمبر که جامعیت مراتب بشری داشت یعنی هم

یک بشر عادی بود **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱ و هم اینکه نماینده‌ی خدا بود، مجموع اینها بود، مؤمنین پیرو او، هر چه به او نزدیک‌تر باشند به این صفات او نزدیک‌ترند. ولی مؤمنی نیست که تمام صفات و اختیارات او را داشته باشد. هر یک از مؤمنین مقداری از این حالات را دارند. این دستور برای مؤمنین که وقتی در کاری درماندید یا تصمیمی خواستید بگیرید، **أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ**، خودتان با هم مشورت کنید. اما بعد که مشورت کردید خودتان تصمیم بگیرید. قسمت قدرت پیغمبر، چون مسئولیت تصمیم با شماست. خداوند شما را آفریده، وجود مستقلی دارید، خودتان تصمیم بگیرید. از زیر بار این درنروید. آخر دیده‌ام بعضی یک کاری که می‌کنند بد که می‌شود می‌گویند فلان کس گفت. فلان کس گفت؛ ولی تو خودت کردی. تو باید فکر کنی. بله کار خوبی اگر می‌کنی و نتیجه‌ی خوبی دارد، بگویند فلانی به شما گفته، برای اینکه نصیبی به او هم برسد. اما اگر اشتباهی بود، اشتباه از شماست، نه از او.

همه‌ی آیات قرآن پندی و عبرتی برای ما دارند و یک درس روان‌شناسی و جامعه‌شناسی است که به ما می‌دهد. امروز یک خرده خسته بودم، می‌خواستم نیایم، ولی دیدم هیچیک از برنامه‌ها را تعطیل نکردم، همه دیدید. منتها خیلی برنامه‌ها را خلاصه کردم. ولی تعطیل نه! عین هر جمعه، این جمعه هم همینطور.

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

منع ازدواج‌هایی ناخواسته که به سامان هم نمی‌رسد / آثار ازدواج‌هایی از روی
علاقه‌مندی و اثر آن در فرزندان / تفاوت قائل شدن بین فرزندان برای آشنایی
که چند فرزند دارند / داستان حضرت یعقوب و فرزندانش / حضرت یوسف و برهانی
رب / امتحان و بازخواست پشمبران^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در هر قصه‌ی قرآن که می‌خوانیم باید فکر کنیم، چون قرآن که
نخواستہ در یک مسابقه‌ی ادبی شرکت کند، جایزه‌ی فلان ببرد و لابد
یک حکمتی داشته. آدم بعضی حکمت‌هایش را می‌فهمد بعضی‌هایش
هم می‌ماند یا بعداً که انسان در زندگی یک تجربیاتی پیدا کرد بفهمد یا
اصلاً حالا این نسل نمی‌فهمد، نسل بعد. فقط این هست که بدون
حکمت نیست.

از این داستان‌ها پیش از همه از موسی علیه السلام اسم برده شده. بعد
از موسی، از حضرت ابراهیم. داستان حضرت نوح هم تقریباً نصفه کاره.

یعنی از وقتی که حضرت دعوت کرد و اذیتش کردند... اما قصه‌ای که یک سوره‌ی قرآن را به خودش اختصاص داده و بنا به قول قرآن یا بگوییم أَحْسَنَ الْقُصَصِ، یعنی بهترین قصه‌هاست یا بگوییم أَحْسَنَ الْقُصَصِ یعنی به بهترین وضعی برای تو قصه‌گویی می‌کند، در این داستان دو سه نکته هست بعضی نکات را خدا فرموده ما خودمان باید پهلوی هم بگذاریم و این نتیجه را بگیریم. یک نتیجه‌ی عمده منع ازدواج‌های ناخواسته است. عملاً هم دیدیم ازدواج‌های ناخواسته به سامان نمی‌رسد. حضرت یعقوب از آن (اسمش یادم رفته، پدر همسر حضرت) راحیل را خواستگاری کرد؛ دختر کوچک را. و قرار هم بر او بود و موافقت شد ولی در شب عروسی خواهرش را فرستادند. گفت که ما چون رسم‌مان این است (که این رسم الان هم هست) تا دختر بزرگتر هست دختر کوچکتر را شوهر نمی‌دهیم؛ که خود این رسم یک گرفتاری‌هایی برای او ایجاد کرد. حتی یعقوب به راحیل علاقه‌مند بود و راحیل هم به یعقوب علاقه‌مند بود و قرار بود اینها ازدواج کنند که نشد. و یوسف و بنیامین از بطن راحیل بودند؛ یعنی آن همسری که یعقوب از اوّل می‌خواست. فرزندان دیگر از نسل خواهرش و دیگران بودند. این آثار ازدواج از روی علاقه‌مندی و اثرش در فرزندانش است. از این یک عبرتی می‌توانیم بگیریم.

این قهری است که پدری در بین چندین فرزند که دارد ممکن

است یکی را بیشتر دوست داشته باشد، این طبیعی است. ولی جلوه‌ی محبت نباید متفاوت باشد. جلوه‌ی محبت یکی مثلاً دعوت کردن است یا دعوت شدن است. یا فرض کنید محبت ظاهری بود. حضرت یعقوب بطور قهری به این دو پسری که از راحیل داشت علاقه بیشتر داشت. به آنهای دیگر آنقدر علاقه نداشت. این یک پندی است برای آنها که چندین فرزند دارند که بین اینها هیچ تفاوت قائل نشوند. مسأله‌ی عدالت را قرآن در جریان حضرت یوسف و برادرانش ذکر نکرده ولی قصه را طوری گفته که از قصه این استنباط را خودتان باید بکنید. می‌بینید فقط در مورد زن‌ها فرموده است که اگر چند تا زن داشتید با اینها باید به عدالت رفتار کنید، عدالت هم نه عدالت قلبی است چون آدم یکی را دوست دارد و یکی را دوست ندارد. تقریباً به اختیار خودش نیست. ولی ظواهر را باید مثل هم رفتار کنید. یکی این؛ یکی دیگر اینکه شما در داستان یوسف می‌خوانید که یعقوب پیغمبر بود دیگر، یوسف پسرش بود، هنوز حضرت بچه بود (بچه کوچک نه، ده یازده دوازده ساله بود). یعقوب به او فرمود: كَذَلِكَ يُحِبُّكَ رَبُّكَ وَ يَعْلَمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ^۱، وقتی یوسف خوابش را خدمت پدر گفت، یعقوب فرمود خدا تو را برگزیده است و از تأویل احادیث و آنچه به اجدادت تعلیم فرموده بود به تو تعلیم خواهد داد و می‌دهد. به این طریق یوسف،

البته هنوز کودک بود تجربه نیاموخته بود ولی بی تجربه هم که نمی‌شود، فقط علی بی تجربه بود، پیغمبر به او فرمود شهادت بده به وحدانیت خدا و پیغمبری من، گفت بروم از پدرم اجازه بگیرم، حضرت فرمودند برو! (علی هم کودک بود همین اندازه‌های یوسف) رفت تا دم در و برگشت و گفت شهادت می‌دهم. پیغمبر گفت چرا برگشتی؟ چرا رفتی، چرا برگشتی؟ گفت من دیدم پدر احترامش واجب است هرکاری می‌کنم باید از پدر اجازه بگیرم ولی وقتی فکر کردم این کاری نیست که می‌کنم این اعتقادی است که انجام می‌دهم و به علاوه کسی که من به او شهادت می‌دهم خالق من است. آیا وقتی من را خلق کرد از پدرم اجازه گرفت؟ از پدرش اجازه گرفت؟ بنابراین اجازه نمی‌خواهد. یعنی از همان اول می‌شناخت. بنابراین وقتی یوسف اعتقاد پیدا کرد به خدایی خداوند، وحدتش و نبوت پدرش، یعقوب دیگر نباید نگرانی و ترسی داشته باشد. در ته چاه بود دیگر، بعداً که یوسف بزرگ شد، از کی؟ از وقتی که خداوند، بنابر قرآن، هدایتش کرد **وَمَا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا**، به هرجهت از آنوقت هم دیگر نباید نگران باشد.

در قضیه‌ی زلیخا هم قرآن می‌فرماید **لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ**^۲ اگر برهان رب، برهان خداوند را ندیده بود به او تمایل پیدا می‌کرد اینجا. چرا؟ یوسف به هرجهت چرا تمایل پیدا می‌کرد اگر نمی‌دید؟ برای

۱. سوره یوسف، آیه ۲۲.

۲. سوره یوسف، آیه ۲۴.

اینکه فطرتش است. فطرت مرد و زن اینطوری است. ولی قدرت خدا یک شرایطی گذاشته که می‌بینیم. یوسف قبلاً قدرت خدایی را دیده بود؛ بُرْهَانَ رَبِّهِ. اولاً فرزندی بود مثل همه‌ی فرزندان دیگر، تفاوتی نداشت. پدر به او مهربان بود. این یک بُرْهَانَ رَبِّ او، بعد هم خود پدر فرمود که كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ. بعد هم می‌خواستند او را بکشند، خلاصی پیدا کرد. اینها بُرْهَانَ رَبِّ او بود حالا بعضی‌ها می‌گویند، نمی‌دانم مجسمه‌ی خدایانش همراهش بود، ممکن هم هست باشد، مانعی ندارد، ولی عمدتاً بُرْهَانَ رَبِّ این است. با دیدن اینها چرا خودش می‌خواست از زندان خلاص شود؟ هر کسی می‌خواهد، که به آن مرد گفت که وقتی رفتی بیرون بگو یوسف بی‌گناه است که همان وقت از او بازخواست کردند. اینها یکی مسأله‌ی امتحان است و بازخواست. خدا یعقوب را هم امتحان می‌کند که پیغمبر بود، همان زمان یوسف را هم امتحان می‌کند از نظر ما که معصومند اگر خدای نکرده خطاهای کوچکی داشته باشند خداوند به همان اندازه مجازات می‌کند. یعقوب را مجازات کرد. چطوری یعقوب پیغمبر، یعقوب پیغمبر است، خودش برحسب فطرت باید بداند که همه‌ی این فرزندان مخلوق خداوندند، همه بطور تساوی با او در ارتباطند باید عدالت به کار ببرد چرا با آن پسرهای دیگر عدالت نکرد؟ نتیجه‌اش را هم دید. حسادت آنها برانگیخته شد و یوسف سال‌ها رفت.

اینکه من گفتم راجع به علت این اتفاق این استنباطی است که می‌کنیم ولی اخباری که هست گفته‌اند. آخر آنوقت‌ها غلام و کنیز مثل گوسفند و گاو و گله‌ی انسان بود که می‌فروختند طبق عرف معمول. حضرت یعقوب، یک فرزندی داشت، یک خریدار آمد این فرزند را می‌خواست بخرد بالاخره یک قیمت گزافی گفت حضرت یعقوب فروخت. فرزند را از مادر جدا کردند برای اینکه این را فروخته بودند مادر ناله کرد شب خداوند را خواب دید یا به او گفتند یا چطوری که ما همین بلا را سر خود یعقوب خواهیم آورد، فرزندش جدا می‌شود و قبل از اینکه او به فرزندش برسد تو به فرزندت خواهی رسید. سال‌ها گذشت و در اخبار می‌گویند آن کسی که پیراهن یوسف را می‌آورد که به یعقوب بشارت بدهد در شهر می‌پرسید منزل یعقوب کجاست، یک نشانه‌ای می‌دادند تا پشت در خانه یعقوب یک کنیزی، زنی نشسته بود، این پرسید خانه‌ی یعقوب کجاست؟ گفت اینجا است، برای چه می‌خواهی؟ گفت پدرش گم شده من پیراهن یوسف را آوردم. این زن یادش آمد از وعده‌ی خدا، گفت تو که هستی ابراز آشنایی کردند و معلوم شد این پدرش است. همان پسری که از او جدا کرده بودند، آمده به مادر رسید.

بعضی‌ها می‌گویند حضرت با فرزندانش عده‌ی زیادی بودند، مهمانی داشت، شور داشت، می‌خندیدند. یک مسکینی در زد غذا

خواست. هرچه در زد گوش ندادند، رفت و نفرین کرد. حالا بحث تاریخی نمی‌خواهیم بکنیم که این چیست ولی همین‌ها نشان می‌دهد که خداوند پیغمبران را هم امتحان می‌کند خدای ناکرده اگر جزئی خطایی داشته باشند مقارن به اندازه آن یک گوشمالی می‌دهد شما با کسی که دوستید خیلی هم رفیقید، یا با فرزند عزیزتان که گاهی ممکن است خطایی کند یک گوشش را گوشمالی می‌دهید یعنی که دیگر نکن خدا به یعقوب این گوشمال را داد به یوسف هم داد:

آنجا که عقاب پر بریزد

از پشه لاغری چه خیزد

ما دیگر تکلیفمان معلوم است. حالا هر قدمی که از این داستان فرمودند برای ما هزار کتاب عبرت دارد و همین هم شاید علت برگزیدن این داستان باشد. وَاَلَا خِیْلٍ از همین جهات در داستان‌های دیگر هم هست، شباهت دارد، ولی این را خداوند بزرگ کرد، شاید برای همین است.

دوپیکر انسان پیکر بدنی و پیکر روانی و مؤثر بودن آنها در هم / توجه به امور معنوی در بدن
مؤثر است / همیشه به یاد خدا باشید که آن رابطه قطع نشود و لو رابطه و یادآوری مختصر
باشد / کار رمضان هندی با تمریناتی که اتصال به معرفت خداوند ندارد / هدف و
نیت / کسی که برای خدا باشد، خدا هم برای اوست. ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

به قول سعدی که ترجمه‌ی فرمایشات ائمه و پیغمبر
است، می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

او البته به منظور اجتماعی گفته است. از لحاظ طبیعی هم که

نگاه کنیم، زیست‌شناسی همینطور است. تمام مجموعه‌ی بدن به هم

متصل است. اگر کبد شما خوب کار نکند کم کم به همه‌ی اعضای بدن می‌رسد، و اگر لطمه‌ای از چیزی بخورد، مجموعه‌ی اینها که بدن را تشکیل می‌دهد لطمه می‌خورد.

«بنی آدم اعضای یک پیکرند» یعنی پیکر من، پیکر شما، دست داریم، پا داریم، چشم داریم، گوش داریم، اعضای یک پیکریم. بعد می‌گوید: «چو عضوی به درد آورد روزگار» این بدن را چه کسی آفریده؟ خداوند. خداوند هم که اگر بگوییم مجسمه‌ساز است. مجسمه‌ساز قابلی است. اگر بگوییم نقاش است، نقاش ماهری است. «چو عضوی به درد آورد روزگار» چطور می‌شود که به درد بیاید؟ آن روزگار را هم که باز خود خدا آفریده، مثلی است که می‌گویند: «خدا به آهو می‌گوید: بدو، به تازی سگ شکاری می‌گوید بگیرش. در مقابل، خیام: «جامی‌ست که عقل آفرین می‌زندش» مجموعه‌ی یک انسان است.

جامی‌ست که عقل آفرین می‌زندش

صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

این مجموعه‌ی بدن که دست دارد، پا دارد، چشم دارد، گوش دارد، یک مجموعه‌ی دیگری از آن زاییده شده و آن دیدنی‌ها نیست. با یکی مهربانید وقتی او را می‌بینید سرحال می‌شوید خوشحال می‌شوید.

با یکی نامهربانید نمی‌خواهید او را ببینید، اگر هم دیدید، دیدید یا گاهی مجبورید با آن کسی که مهربانید اخم کنید، با آن کسی که نامهربانید لبخند بزیند. مجموعه‌ی این کارها که خارج از دست و پا و چشم و گوش و بینی است. این هم یک مجموعه است یک پیکره، پیکره روانی در واقع، این دو تا پیکر مجموعه‌اش انسان را تشکیل می‌دهد. انسان دو تا پیکر دارد: یکی همین پیکری که شما می‌بینید و یکی پیکری که دیده نمی‌شود؛ اثر این پیکره. اینها در هم مؤثر است. هیچکدامش جدا نیست. هر دو پیکر از شما است. هر دو تا مربوط به شما است. هم دست و پا و اینها مربوط به شماست که اگر صدمه دید باید مراعات کنید، باید شکسته‌بندی بدهید و امثال اینها و اما جنبه‌ی روحی شما، اگر معده‌ی شما خوب کار نکند بعد از مدتی می‌بینید که اخلاقتان خوب نیست یعنی شما خودتان نمی‌فهمید شاید مردم بفهمند بد اخلاق شدید، چرا من بد اخلاق شدم؟ نمی‌دانم. اثر معده است یا بالعکس. اگر مدتی به دیگران محبت کردید و محبت دیدید و خیر دیدید، می‌بینید اشتهایتان زیادتر شده است. فعالیت‌تان بیشتر شده است. چرا؟ اینها در هم مؤثر است. یعنی یک نخ رابطه‌ای بین این دو تا پیکر وجود دارد. پیکر بدنی و پیکر روانی، اینها به هم مربوط است. پیکر روانی و بدنی. هر دو مال من است، هر دو مال یک نفر است ولی این تقسیم‌بندی هست. اگر هر دو مال یک نفر است باید در آنها

استقلال باشد و هیچکس به آنها کاری نداشته باشد. همین است که بعضی‌ها اشتباه می‌کنند، همینطور فکر می‌کنند می‌گویند: ما خداییم، دیگر خدا چیست؟ خودمان خداییم، نه! آن پیکر بدنی پیکری است که خداوند آدم را با آن پیکر بیرون کرد، فرستاد به کره زمین. یعنی آن با مادیات ارتباط دارد، با کره‌ی زمین. اما آن پیکر، پیکری است که خداوند فرمود: در بعد از آنکه آدم ناله‌ها و زاری‌ها کرد خداوند توبه بر او بار کرد و توبه کرد و توبه‌اش قبول بود. یعنی قبل از توبه کردن، توبه‌اش قبول بود برای اینکه تا قبول نباشد خدا توفیق توبه نمی‌دهد. فرمود که شما بروید، فعلاً از اینجا دور شوید. به آدم فرمود: ولی اگر آن رشته‌ی اتصالی که من در دنیای شما گذاشتم آن را رعایت کنید، بیایید به همین دنیا، به بهشت برمی‌گردید. پس این دو تا پیکر با هم در ارتباط هستند. آن یکی پیکر یک نخ دارد به کره‌ی زمین، وصل است به زمین. این یکی پیکر نصب است به آسمان به روابط خداوند. بنابراین آنچه بر اینها می‌گذرد، بر پیکرها می‌گذرد آن روزگار که گفته: «چو عضوی به درد آورد روزگار»، آن روزگار یک روزگار دنیایی است که ممکن است گرفتاری‌های مادی در آن باشد و یکی گرفتاری و روزگار اخروی. اینها در هم مؤثر است. حالا اگر تکیه‌ی شما روی مسائل مادی بود، به مسائل معنوی کمتر اثر می‌گذارد و خودش در مسائل معنوی اثر می‌کند؛ یعنی ممکن است کم‌کم خدا را فراموش

کنید، اگر خیلی به کار دنیا بپردازید. این هم که سفارش شده است به همه‌ی عرفا و فقرا و اینها که همیشه به یاد خدا باشند برای این است که آن رابطه قطع نشود؛ ولو مختصر باشد، رابطه و یادآوری مختصر باشد. اگر هم توجّه به امور معنوی بکنید آنها در بدن مؤثر می‌شود. این کارهای مرتاضین هند، یک مقداری عوامل بدن را تحت اختیار در می‌آورند. ما در علوم پزشکی، پاراپزشکی، پیراپزشکی نمی‌دانم در اینها می‌خوانیم که اعصاب و عضلات انسان دو رقم است؛ یکی ارادی، سمپاتیک و پاراسمپاتیک گفته‌اند، ارادی و غیرارادی. شما اعصاب دستتان، عضلات دستتان در اختیارتان است، دست می‌کنید چیزی را برمی‌دارید، ولی قلب به اختیارتان نیست. معده به اختیارتان نیست. خودش کار خودش را می‌کند. حتی در مغز بسیاری موارد افکار به اختیارتان نیست. نمی‌دانید چرا چنین فکریایی به خاطرتان می‌آید؟ به اختیارتان نیست. مرتاضین هند روی تقویت جنبه‌ی معنوی بدن، حالا شاید ارتباط با آن عالم بالا نباشد ولی همین ارتباطی را که مورد نظر هست این را تقویت می‌کنند، مؤثر در این هم می‌شود. عضلات مثلاً، مرتاضی از هند آمده بود اینجا، تعلیم یوگا می‌داد؛ سال ۴۶-۱۳۴۵. عضلات و اعصاب معده‌اش را از درونش جمع می‌کرد گوشه‌ای و بعد به میل خودش اینها را می‌چرخاند، در اختیار درمی‌آورد. حالا او با تمریناتی که اتصال به معنویّت خداوند ندارد این کار را می‌کند. ما اگر

بخواهیم به آنجایی متصل بشویم که بالاتر از این است یعنی به خود خداوند، به معنویت خود، مرتاض را هم تحت اختیار درمی آوریم. گذشته از اعضای خودمان، دیگران را هم. ولی اگر کسی به این منظور عمل بکند از همان اوّل هدر می شود. مثل (نمی دانم چه مثالی بزنم) آنوقت ها که ما کف می زدیم اگر آن وسط یک قطره روغن روی آن بریزد همه اش خراب می شود. ما هم اگر هدفمان این باشد، مثل یک قطره روغن است، ولو یک قطره، همه اش خراب می شود. ولی اگر هدفمان آن نباشد به آن می رسیم. تذکرة الاولیاء را بخوانید، در مورد خیلی از عرفا این مطالب را دارد. یکی آن داستان مستجاب الدعوه ای که در بغداد آمد پیش شیخ و از این داستان ها زیاد است. باید نیت را برای خدا خالص کرد تا خداوند هم خودش را خالص کند برای شما؛ مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ^۱، کسی که برای خدا باشد خدا هم برای اوست.

دنیا / معنای احترام کتب درویشی از سیاست / قاعده و قانون زندگی دنیا / خداوند
دوست دارد بندگان فعالیت کنند ولی نگفته همیشه به آنها نتیجه می‌دهم / راضی بودن
خداوند، پاداش فعالیت است / دو حالت متضاد در سلوک و رعایت حال اعتدال /
سبب سازی و سبب سوزی خداوند، بدانیم هر چه می‌شود از ناحیه خداست^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

به درویش‌ها متلک می‌گویند که اگر دنیا را آب ببرد درویش‌ها
را خواب می‌برد. دنیا لغتاً یعنی پایین‌تر، پست‌تر. بله اگر دنیای پایین‌تر
ما را آب ببرد یا آتش بگیرد ما دنیای بالاتری داریم. ولی در ضمن، این
هست که مثلاً قفس بزرگی که این مرغ فروش‌ها دارند گاهی بیست
سی تا مرغ با هم در یک قفس هستند، ما هم در یک چنین قفسی
هستیم؛ یعنی دنیا. این قفس است. همین جریان‌هاست که دیدیم و
می‌بینیم. ولی به قول خود قرآن در چند جا با عبارات مختلف این معنا را
گفته که **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ هُوَ^۲**، آنچه در دنیا می‌بینید اسباب بازی

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۲۴ ه. ش.

۲. سوره محمد، آیه ۳۶ و سوره حدید، آیه ۲۰.

است. برای بازی است و برای سرگرمی است. البته در همین سرگرمی و در همین اسباب بازی به ما دستوراتی داده شده که اگر دخالت کردید و در هر جا در این بازی شریک شدید در هر جا و أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ^۱، وقتی تصمیمی گرفتید و حکمی کردید به عدالت باشد. بنابراین وقتی ما می‌بینیم که کارهای این دنیا هیچکدام با عدالت نیست این است که در این بازی شرکت نمی‌کنیم. این معنای احتراز مکتب درویشی از سیاست است. هر چند حالا در همه‌ی بازی‌ها قاعده‌ای آفریده‌اند. فوتبال برای خود قاعده‌ای دارد که من چون فوتبال بازی نمی‌کنم نمی‌دانم، لابد شما بعضی‌هایتان می‌دانید. هر بازی برای خود قاعده‌ای دارد. این زندگی دنیا هم قاعده و قانون دارد. وقتی که در این بازی کسی شرکت می‌کند قوانین را باید رعایت کند و اگر اصلاً شرکت نمی‌کند چه بهتر؛ دورادور باید نگاه کند و ببیند دیگران رعایت می‌کنند؟ نمی‌کنند؟ چه کار می‌کنند؟

وقایعی که این چند روزه شده، شما خودتان توجه دارید، خیلی بهتر است که ما اصلاً در بازی شرکت نکنیم و همان بهتر که ما را بازی نمی‌دهند، بهتر! در بازی فوتبال می‌بینید بچه‌های ده دوازده ساله فوتبال بازی می‌کنند یک جوان بزرگ‌تر از اینها می‌آید بعضی می‌گویند، بیا بازی کن بعضی اصلاً او را راه نمی‌دهند می‌گویند برو برو

دخالتم نکن، آن بازی مال بچه‌هاست. آن بزرگ هم آمده برای تماشا نه برای دخالت. او را در بازی راه نمی‌دهند؛ یعنی حدّ خود را می‌داند. در این جریانات دو برخورد متضاد می‌شود. این دو تا برخورد را می‌کشاند می‌گوید ما هیچ قدرتی نداریم هر چه خدا بخواهد و سرنوشت و طبیعت بگذارد، بخواهد. هر چه اسم آن را بگذارید ما مجبوریم پیروی آن را کنیم. این چنین شخصی گاهی ممکن است هیچ فعالیتی نکند اگر فعالیت می‌کند هم می‌کند کم. گروهی به‌عکس همه‌اش می‌دوند و فعالیت می‌کنند و بعد متوقع هستند نتیجه آنطوری که فکر می‌کنند انجام شود و وقتی نمی‌شود داد و بیداد می‌کنند. فرض کنید در شیمی اکسیژن و نئیدروژن با هم ترکیب می‌شوند و آب از اینها درست می‌شود حالا یکی که اینها را می‌داند اکسیژن بگیرد نئیدروژن را هم بگیرد اینها را با هم ترکیب کند بعد ببیند عوض آب، سرکه درآمد. این خیلی گیج می‌شود. نه این طرف این کارش را بطور مطلق باید قبول کرد، نه آن طرف. نه جبر مطلق است یعنی هر چه مقدر شده باشد، کم و زیاد انجام شود و نه اینکه هر چه برنامه‌ریزی ما درست باشد و بخواهیم همان بشود. این وظیفه‌ی شخصی هر نفری است که فعالیت کند و مادامی که در این دنیا هستیم و کنار گود بازی داریم تماشا می‌کنیم، باید رعایت مقرراتی که دیگران انجام می‌دهند بکنیم. منتها بعد هم توقع نداشته باشیم که همه کاری در اختیار ماست؛ یعنی وقتی ما بررسی کردیم

دیدیم اگر اکسیژن و تیدروژن را بررسی کردیم دیدیم آب می‌شود اگر یک‌بار این کار را کردیم دیدیم آب درست نشد ناراحت نشویم از فعالیت خود دست نکشیم آن فعالیت را خداوند دوست دارد. خداوند دوست دارد که بندگان او فعالیت کنند. ولی نگفته‌اند که اگر فعالیت کردید همیشه به آنها نتیجه می‌دهم، نه! ولی خداوند دوست دارد که بندگان فعالیت کنند. این طرز کار را که ما خود در زندگی شخصی می‌کنیم، همین روحیه را باید در موقع کارهای اجتماعی داشته باشیم. کار خود را بکنیم و خودمان این توقع را نداشته باشیم که انجام شود و در آن صورت برای همراهی با دیگران است که ما داریم فعالیت می‌کنیم. این شعر گویای حال ما هست که:

من از بینوایی نییم روی زرد

غم بینوایان رخم زرد کرد^۱

باید این فعالیت را بکنیم چون خدا دوست دارد. دوست دارد، ولی پاداشی نمی‌دهد. پاداش فقط همین است که از ما راضی است. همین پاداش بس است. یک کاغذی داشتم کسی نوشته بود (نه همه‌ی حرف را، به‌عنوان مثال می‌گویم) چون می‌دانست که جواب دادن خیلی مشکل است، نوشته: از شما جواب نمی‌خواهم، همین که کاغذ من را بخوانید جواب است. حالا این حرف را از او یاد می‌گیریم. به خدا

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، بوستان، ص ۱۹۷.

می‌گوییم که خدایا همین که تو به ما توجه کنی، توفیق بدهی کاری کنیم که تو خوشت بیاید، همین پاداش است. بیشتر گله‌مندی‌ها از خدا و شکایت‌ها مال این دو سر قضیه است که یکی اینطوری فکر می‌کند یکی آنطوری. یکی خیلی فعالیت می‌کند به نتیجه نمی‌رسد، داد و بیداد و گله‌اش از خدا بلند می‌شود. حتی بعضی می‌خواهند بر خود مسلط شوند، نمی‌توانند، هر کار می‌کنند خراب می‌شود، گله را از خدا می‌کنند. آقا! به خدا چه مربوط؟ خدا می‌گوید خودت نمی‌توانی به من چه؟ ولی اگر واقعاً بخواهد، بالاخره خدا قبول می‌کند. ولی خیلی زجر و گوشمال می‌دهد یا کسی که فعالیت به او اثر ندارد همه‌اش دعا و گریه و زاری خدایا به من همتی بده. درست است که همه چیز را باید خدا بدهد ولی اگر خدا باید بدهد به این واقعاً معتقدیم باید بگوییم هر چه داده همین است، بیشتر از آن سهم نداشتی، این سهم تو بوده. ولی دعا مانعی ندارد. ممکن است خزانه‌داری که حواله‌های الهی را تقسیم می‌کند، البته آنها اشتباه نمی‌کنند ولی ما فرض می‌کنیم اشتباه کرده، داد و بیداد می‌کنید که دومرتبه نگاه کن و سهم ما را بده. خداوند هم به روی ما نمی‌آورد که بگوید سهم شما همان بود. برمی‌دارد چیزی می‌نویسد. کسی که همه چیز را از ناحیه‌ی خدا می‌داند به کم هم راضی نمی‌شود. نباید هم راضی شود. آن یکی هم که از جانب فعالیت خود می‌داند همینطور. حالات مختلفی که برای درویش هست و در سلوک پیدا

می‌شود از همین دو حالت متضاد است که اینها باید خط اعتدال حالات مختلف آن را رعایت کنند. گاهی متمایل به این می‌شود، گاهی متمایل به آن می‌شود. به قول مولوی:

از سبب سازیش من شیداییم

وز سبب سوزیش سوفسطاییم

معنی این است که چون خداوند خود را به صفت مسبب‌الاسباب معرفی کرده ما می‌گوییم یا مسبب‌الاسباب. اسباب هر کاری را فراهم می‌کند و یک جا هم گفته: خدا ابا می‌کند از اینکه یک کاری را بدون آن لوازمی که خود معین کرده انجام دهد. می‌گوید گاهی خدا سبب‌ها را می‌سوزاند. ما همه‌ی سبب‌ها را فراهم می‌کنیم می‌خواهیم تجارتی بکنیم کاری بکنیم حساب می‌کنیم این تجارت مثلاً فلان کالا را به ایتالیا ببریم برای ما سود دارد. بله، همین دیروز هم خیلی‌ها سود بردند. ما یک کشتی بار می‌کنیم، وقتی آنجا می‌رویم می‌بینیم پر از فضله‌ی موش است. یک دانه موش همه‌ی آرزوهای ما را به هم زده. ما سبب را فراهم کردیم مقدمات امر را کاملاً فراهم کردیم، منتظریم که آن سود به دست ما بیاید، به جای سود، این می‌آید. این است که می‌گوید:

از سبب سازیش من شیداییم

وز سبب سوزیش سوفسطاییم

یک وقت هست ما هیچ کاری، هیچ اقدامی نکرده‌ایم یک مرتبه

می‌بینیم سود جلوی ماست. مثلاً کشتی داریم، کالایی بردیم ایتالیا بفروشیم، خورده در سرش، بازار آنجا را کد شده ناچار شدیم کشتی را برگردانیم. برگردانیم در جزیره‌ی مثلاً مالت یا قبرس مأموران آمدند بازرسی، باز کردند، شما آنقدر از این کالا زیاد دارید؟ همه را ما لازم داریم. همه را پیاده کردیم بدون اقدامی. همه را پیاده کردند این از سبب‌سازیش، خدا وقتی می‌خواهد سبب بسازد می‌سازد. ما نه به سبب‌سازی او باید تکیه کنیم نه به سبب‌سوزی. خداوند این را هم گفته، این برای اینکه ما بدانیم هر چه می‌شود از ناحیه‌ی خداست.

خداوند می‌فرماید ذکر را فرستادیم، خودمان هم حفظش می‌کنیم / اراده‌ی الهی /

معنای ذکر / مجالس ذکر خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قرآن می‌فرماید: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۲، ذکر را ما فرستادیم، خودمان هم حفظش می‌کنیم. نمی‌دانم، من همیشه مطالعات دقیق تفسیری ندارم، ولی یک چیزهایی یادم می‌ماند. ولی فکر کنیم که خداوند کی این فرمایش را گفته؟ صحبت کردیم که یکی دو مورد شد که مسلمین نگران شدند در زمان پیغمبر. نگران شدند که پیغمبر الان نزدیک بود که کشته شود دیگر!

در جنگ أحد، در آن آخرها، از قشونشان فقط پیغمبر با دو نفر دیگر مانده بودند. یکی علی علیه السلام آن یکی که اسمش یادم می‌رود، به نظر ابوذر جانانه بود. آنها دو نفری از پیغمبر دفاع می‌کردند. آن یکی در همان جا شهید شد؛ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. بعد این نگرانی که پیغمبر اگر برود ما چه کار کنیم؟ کی هست؟ ما چه کار کنیم؟ یکی بعد از خود همین جنگ مطرح شد که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۳/۲۸ ه. ش.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

رَجَالِكُمْ^۱، أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ سَيِّئًا^۲، محمد پدر هیچکدام از شماها، پدر ظاهریتان نیست، اگر کشته شود یا بمیرد شما برمی‌گردید به روزگار قبلیتان؟ یعنی به بت‌پرستی و رها کردن ایمانتان؟ سؤال استفهام انکاری می‌گوید. اگر از شماها، هر کدام شماها برگردید، به خدا لطمه‌ای نمی‌زند. این جواب همانی بود که اگر ماها نبودیم که اسلام از بین می‌رفت. نخیر! شماها هم برگردید از بین نمی‌رود؛ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ سَيِّئًا.

پس، ذکر را می‌دانیم خدا فرستاده، خود خداوند هم حافظش است. خداوند حافظش است به ما محبت کرده. شما با بچه‌های کوچکتان، بچه‌های پنج، شش ساله، هفت، هشت ساله می‌خواهید یک پرتقال پوست بکنید، خودتان هم می‌توانید، زحمتی هم ندارد، می‌گویید حسن، حسین یک پرتقال برای من پوست بکن. شما پرتقال پوست کنید یا مثلاً آن حسن شما. حالا وقتی دارید برنامه‌ی کلی زندگی را می‌ریزید می‌گویید من برای اینکه خسته نشوم یک پرتقال پوست کنم و خوردم برای اینکه رفع خستگی بشود که بتوانم حرف بزنم. این صحیح است. یکی یقه‌ی شما را نمی‌گیرد که اه! نخیر تو پوست نکنی، حسن پوست کند. یا اگر گفتید که: سر سفره بودیم و پرتقال‌ها را تمیز کردیم، بشقاب‌ها را چیدیم و چنین و چنان. می‌گویید ما کردیم،

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

باز هم درست است، کسی ایرادی نمی‌گیرد. در اینجا هم خدا می‌فرماید ما فرستادیم. نمی‌گویند من فرستادم؛ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. پس این نکته هم در این آیه نهفته است که خداوند به قول سعدی و فردوسی هر دو این شعر را گفته‌اند:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

همه چیز از ناحیه‌ی خدا سرچشمه می‌گیرد اراده‌ی الهی است. منتها خداوند گاهی که می‌خواهد این را یادآوری کند به بندگانش می‌گوید: «ما»؛ نَحْنُ. ولی گاهی که می‌خواهد عظمتش را نشان بدهد می‌گوید: لَأَحْوَلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ هیچ‌ی جز خداوند نیست، هر دوی آنها درست است، هر دوی آنها بستگی به آن حالی است که شما دارید، کدام یکی خطابش به شما باشد. پس این نکته هم در این آیه بود که ما متوجه شدیم. حالا یکی ذکر چیست؟ و نَزَّلْنَا فَرَو فرستادیم. آیا آن آسمان که ما می‌بینیم یک انباری دارد خیلی چیزها در آن هست من جمله ذکر؟ ذکر را از آن بالا فرستاد پایین؟ چگونه؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ، ذکر چندین معنا دارد، در خود قرآن هم به کار برده شده. یکی معنایش قرآن است. اصل ذکر یعنی یادآوری، یاد و این معنا در همه‌ی این معانی مختلفی که از آن گفتند هست، یعنی یاد خدا. یکی قرآن است. بله قرآن هم یاد خداست، هم خودش یاد خداست هم ما

می‌بینیم، یاد خدا می‌افتیم. یکی خود شریعت است؛ یعنی خود اسلام است که این هم ذکر می‌گوید گاهی. حالا آیاتش خیلی در حافظه‌ام نیست که یادآوری کنم ولی در آیاتی هست. یکی مجالس ذکر خداست یعنی خود این مجلس که برای ذکر خدا، یاد خدا تشکیل شده خود این مجلس هم از مصادیق ذکر است؛ یعنی خداوند برقرار کرده. خداوند می‌گوید نگران نباشید، ما این مجلس را فرستادیم و ما خودمان حفظ می‌کنیم، برای اینکه:

اگر تیغ عالم بجنبند ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

این مطلب و به اصطلاح تسلیم به این مطلب و هضم این مطلب که این مطلب تمام وجود ما، افکار ما، افعال ما را در بر بگیرد یک نکته است. نکته‌ی دیگر نشان دادن آن است. نشان دادن هدف نیست، مصلحتی ایجاب می‌کند نشان می‌دهند. مثل همان جنگ مسلمین با قشون ایرانیان قدیم در زمان عمر، که گفتیم علی علیه السلام به عمر که بالای منبر خطبه می‌خواند فرمود الان قشون ما نزدیک است شکست بخورد. عمر نخندید که تو اینجا نشستی از کجا می‌بینی؟ من که نمی‌بینم! تو چطور می‌بینی، من که نمی‌بینم؟ حاضرین هم هیچکدام نخندیدند، تمسخر نکردند. گردن کشیدند ببینند چه می‌گوید؟ عمر گفت چه کار کنم؟ علی فرمود تو الله اکبر بگو، روحیه‌شان تقویت می‌شود. عمر باز

هم نگفت این الله اکبر من چه فایده برای آنها دارد؟ گفت: من الله اکبر بگویم صدایم که به آنها نمی‌رسد. علی فرمود تو بگو، رساندن صدایت با من. همینطور هم شد و حالا داستانش را می‌دانید. محتاج به رساندن نبود، برای اینکه وقتی به قول آن حدیث نبوی که می‌گوید: **لِلَّهِ رِجَالٌ إِذَا أَرَادُوا أَرَادَ**، خداوند را مردانی است که اگر اراده کنند خدا اراده می‌کند، ممکن بود همینطوری خداوند قسمت کند، ولی خواستند نشان بدهند. غیر از آن **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**، آخر چگونه حافظیم؟ فرمود، خواست بگوید اینطوری حافظیم. بنابراین این تردید را هم نباید کرد. وقتی ما با علی دست می‌دهیم، کسی که به علی دست می‌دهد، صدایش صدای علی است، مثل آن داستانی که بارها هم گفته شده در جنگ جمل. آخر طلحه هم بالاخره از صحابه‌ی خاص پیغمبر بود، در زمان پیغمبر خیلی مورد توجه هم بود، بعد به قولی:

گر عتابی کرد دریای کرم

بسته کی گردند درهای کرم

بالاخره می‌دانست که درگاهی نیست جز درگاه علی ولی قسمتش این بود. به هر جهت یکی می‌رفت صدایش زد گفت تو از قشون علی هستی یا از قشون جمل؟ گفت از قشون علی، گفت پس بیا تا با تو تجدید بیعت کنم چون دستم به علی که نمی‌رسد، دارم می‌روم. منظور من این است که این کسی که دستش به دست علی رسیده بود،

جزوه پنجاه و هفتم / ۷۱

خود این را هم دست علی داده. بنابراین هر وقتی یک الله اکبر بگویید
علی علیه السلام صدایتان را به جایی که باید ببرد می برد. إِنْ شَاءَ اللَّهُ

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و هشتم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	چهل و هشتم

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهل و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)	پنجاه و دوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)	پنجاه و سوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم)	پنجاه و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم)	پنجاه و پنجم
۲۰۰	گفت و گوی عرفانی - عرفان در کار اداری	پنجاه و ششم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه‌ی افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.